

ایران پیش از اسلام

**IRAN BEFORE ISLAM**



# ایران پیش از اسلام

IRAN BEFORE ISLAM

گردآوری و ترجمه: امیر علی سیاسی

Compiler & Translator: Amir Ali Siassi



سرشناسه	:	سیاسی، امیرعلی، ۱۳۵۸ -
عنوان و نام پدیدآور	:	ایران پیش از اسلام - Iran before Islam
گردآوری و ترجمه امیرعلی سیاسی؛ ویراستار مونا ضرغام.	:	
مشخصات نشر	:	تهران: اتاق آبی، ۱۳۹۵.
مشخصات ظاهری	:	۲۰۰ص.
شابک	:	۹۷۸-۶۰۰-۵۵۹۰-۲۸-۹
وضعیت فهرست نویسی	:	فیبا
موضوع	:	ایران -- تاریخ -- پیش از اسلام
موضوع	:	Iran -- History -- To 633
رده بندی کنگره	:	۱۴۰ DSR / س ۹ الف ۹ ۱۳۹۵
رده بندی دیویی	:	۹۵۵/۰۱
شماره کتاب‌شناسی ملی	:	۴۵۰۲۷۹۸



انتشارات اتاق آبی

**ایران پیش از اسلام**

گردآوری و ترجمه: امیر علی سیاسی

ویراستار: مونا ضرغام

طرح جلد: بیتا امین پور

چاپ اول: ۱۳۹۵

چاپ و صحافی: فرسیما، تیراژ: ۳۳۰ نسخه

شابک: ۹۷۸-۶۰۰-۵۵۹۰-۲۸-۹

ناشر: اتاق آبی

Email: [Blueroomads@gmail.com](mailto:Blueroomads@gmail.com)

قیمت: ۱۲۰۰۰ تومان

Table of Contents فهرست

۹	پیش گفتار.....
۱۱	<b>Our Fathers before History</b> پدران ما پیش از تاریخ
۱۱	Cavemen غارنشینان
۱۳	Farmers کشاورزان
۱۵	Villagers ده‌نشینان
۱۸	The Period before History دوران پیش از تاریخ
۲۱	<b>First Civilizations</b> تمدن‌های نخستین
۲۲	The Sumerians سومریان
۲۳	The Akkadians اکدی‌ان
۲۴	The Elamites ایلام
۲۶	Babylon بابل
۲۹	Assyria اشور
۲۹	Kassites کاسیان
۳۳	The State of the World ...وضع جهان...
۳۳	Lydia لودیه
۳۳	The Israelites بنی اسرائیل
۳۳	Ancient Greece یونان
۳۴	Phoenicia فینیقیه
۳۵	Ancient Egypt مصر
۴۳	<b>The Arrival of the Persians</b> آمدن ایرانیان
۴۷	<b>Median Rule</b> شاهنشاهی ماد
۵۳	Median Civilization تمدن مادی
۵۵	<b>Hakhamanishan Rule</b> پادشاهی هخامنشی
۵۶	The childhood of Cyrus the Great کودکی کوروش

۵۹.....	War with the Medians	جنگ با مادها
۵۹.....	The Rule of Cyrus the Great	شاهنشاهی کوروش
۶۰.....	The Lesson of Manliness	درس جوانمردی
۶۱.....	Story of the Reed Flute Player	قصه نی زن
۶۲.....	Conquest of Babylon	گرفتن بابل
۶۸.....	Cambyses II	کمبوجیه II
۶۹.....	The story of the fake Bardia	داستان بردیه‌ی دروغین
۷۰.....	Darius the Great	داریوش بزرگ
۷۲.....	The rule of Darius the Great	شاهنشاهی داریوش بزرگ
۷۸.....	King Xerxes	خشایار شاه
۸۰.....	King Artaxerxes	اردشیر درازدست
۸۲.....	The other kings	شاهان دیگر
۸۳.....	<b>Macedonia and Greece</b>	<b>مقدونیه و یونان</b>
۸۴.....	The end of The Hakhamanishans	پایان دوره هخامنشی
۸۵.....	Alexander III of Macedon	اسکندر گجسته
	What the Persians taught the	آنچه پارسیان به جهان آموختند
۸۷.....	world	
۹۴.....	Prophet Zoroaster	زرتشت پیغمبر
۹۷.....	Alexander's Successor	جانشین اسکندر
۱۰۳.....	<b>The Arsacid Dynasty</b>	<b>شاهنشاهی اشکانی</b>
۱۰۵.....	Arsaces I	اشک اول
۱۰۶.....	Tiridates	تیرداد
۱۰۶.....	Artabanus I	اردوان اول
۱۰۶.....	Mithridates I	مهرداد اول
۱۰۶.....	Phraates II	فرهاد دوم

۱۰۶.....	The rise of the Saka	هجوم سکاها
۱۰۷.....	Mithridates II	مهرداد دوم
۱۱۳.....	Phraates IV	فرهاد چهارم
۱۱۵.....	Birth of Jesus Christ	تولد حضرت عیسی مسیح
۱۱۸.....	The end of the Arsacid Dynasty	پایان خاندان اشکانی
۱۱۹.....	The Arsacid Civilization	تمدن اشکانی
۱۲۵.....	<b>The Sasanian Empire</b>	<b>شاهنشاهی ساسانی</b>
۱۲۷.....	Ardashir I	اردشیر بابکان
۱۷۰.....	Shahpur I	شاپور اول
۱۷۲.....	Prophet Mani	پیغمبر مانی
۱۳۶.....	Shahpur II	شاپور دوم
۱۴۲.....	Ardeshir II	اردشیر دوم
۱۴۲.....	Shahpur III	شاپور سوم
۱۴۲.....	Bahram IV	بهرام چهارم
۱۴۴.....	Yazdgerd I	یزدگرد اول
۱۴۶.....	Bahram V	بهرام گور
۱۵۱.....	Bahram's Successors	جانشینان بهرام
۱۵۱.....	Kavadh I	قباد
۱۵۲.....	Prophet Mazdak	پیغمبر مزدک
۱۵۴.....	Khosrau I the Just/Anushirawan the Just	خسرو انوشیروان
۱۷۱.....	Khosrau Parviz the Victorious	خسرو پرویز
۱۷۸.....	Yazdgerd III	یزدگرد سوم





## پیش‌گفتار

هدف از گردآوری و ترجمه کتاب پیش رو شناخت تاریخ ایران پیش از اسلام است. آشنایی با تاریخ کشورمان مقدمه‌ای لازم برای درک خلیقات مردم و شناخت زمینه‌های تحولات کنونی و سیر آن در آینده است. این کتاب که مربوط به دوره شکوفایی ایران است با اشتیاق گردآوری و ترجمه شده و کتابی فراهم آمده که برای نوجوانان و جوانان علاقه‌مند به مطالعه تاریخ میهن و همین‌طور بزرگسالان تاکنون ناآشنا به تاریخ کشورمان بسیار سودمند است. توضیح این نکته ضروری است که برای تدوین و ترجمه این کتاب از منابع معتبر فارسی استفاده شده است. تاریخ ایران برای نوجوانان از دکتر پرویز ناتل خانلری، عصاره تاریخ کامل ایران از پرویز عزیزگلشنی، تاریخ شاهنشاهی ایران از ا.ت. المستد، تاریخ ایران فرمانروایی مغز از مایکل عکسورتی، آریایی‌ها و تمدن آریایی از محمد حضرتی، دانش‌نامه ایرانیکا و... از جمله منابع مورد استفاده برای تهیه و ترجمه کتاب تاریخ ایران پیش از اسلام به دو زبان فارسی و انگلیسی است. همچنین انتشار کتاب به دو زبان فارسی و انگلیسی به خصوص که در بردارنده پیشینه و تاریخ ایران است، می‌تواند زمینه آشنایی بیشتر خوانندگان را در داخل و خارج از کشور با زبان مورد علاقه خود (فارسی یا انگلیسی) فراهم کند.

امیرعلی سیاسی

پاییز ۱۳۹۵

## **Introduction**

The objective in compiling and translating this book is to become familiar with Iran before it became Islamic. The knowledge of our country's history is a necessary basis to understand our people's personalities along with their current state and future ways of evolving. This book is mainly about Iran's golden age when they were at their most prosperous and prominent. It was translated with both, teenagers and adults, in mind, who are enthusiastic to find out more about our history. It is important to note that for the composition and translation of this book, reputable farsi sources have been used such as: Iran's History for Teenagers by Dr. Parviz Natelkhanlary, The Complete Essential History of Iran by Parviz Azizgolshani, The History of Imperial Iran by A.T Olmstead, The History of Iran & Mastery of the Mind by Michael Axworthy, The Aryans & Aryan Civilization by Mohammad Hazrati etc. were the sources I used to compile and translate this book from Farsi to English. Hoping that readers in and out of the country can benefit from this bilingual book.

Amir Ali Siassi  
Autumn 1395

## پدران ما پیش از تاریخ Our Fathers before History

### غارنشینان

هزاران سال پیش از این، در سرزمینی که جایگاه ماست هیچ نشانی از شهر، ده و آبادی نبود. هیچ خانه‌ای در این سرزمین دیده نمی‌شد. کوه‌ها سر به فلک کشیده بود و در دامنه‌ی آنها و کنار دریاها‌ی شمال و جنوب دریاچه‌ی بزرگ مرکزی، یعنی آنجا که اکنون نمکزار خشک لوت است، بیشه‌های انبوه وجود داشت. در میان این بیشه‌ها تک تک مردمانی زندگی می‌کردند. این مردمان شب‌ها که هوا سرد می‌شد و هنگامی که برف و باران و طوفان بود به غارها یا سوراخ‌های بزرگی که خودشان در میان سنگ‌ها کنده بودند، پناه می‌بردند. خوراکشان میوه درختان خودرو، دانه‌ها و ریشه‌های خوردنی گیاهان بود. به جز آن، در کوه و دشت جانوران را شکار می‌کردند و در کنار دریاها و رودخانه‌ها ماهی می‌گرفتند و از گوشت آنها گرسنگی خود را فرو می‌نشانند. برای شکار جانوران سنگ‌های نوک تیز و گاهی استخوان‌های سخت و درشت به کار می‌بردند. گاهی هم شاخه‌های ستبر درختان را بر سر جانوران می‌کوفتند. تن خود را یا با پوست جانوران می‌پوشاندند یا با برگ درختان. این مردمان هنوز نمی‌دانستند

که دانه گیاهان را می‌توان کاشت تا از هر دانه چندین دانه دیگر به دست آید. خانه هم نداشتند. پس لازم نبود که یک جا بمانند. هر خانواده‌ای در جستجوی خوردنی سرگردان می‌گشت. چون روزگاری گذشت، افروختن آتش را آموختند و این پیشرفت بسیار بزرگی بود. هیچ نمی‌دانیم که این مردمان چه اندیشه‌هایی در سر داشتند؟ با چه زبانی گفتگو می‌کردند؟ چه آیینی داشتند؟ این قدر هست که مردگان خود را دفن می‌کردند و این خود نشانه‌ی عقیده و دینی است. از اینکه گورهای این مردمان پهلوی هم است می‌توان دریافت که دسته‌های کوچکی با هم زندگی می‌کردند.

### **Cavemen**

Thousands of years ago, in a land that had no sign of any habitable city or village. No house was visible in this land. The mountains pointed to the sky; on their outskirts were north and south seas and grand central lakes, meaning there, that now is a naked dry salt mine, existed a multitude of groves. In the middle of these groves a few people lived. At nights when the weather would get cold and while it rained, snowed or was stormy, these people would take refuge in caves, the large holes they made in the midst of rocks. Their food was fruits of the trees, seeds and edible roots of herbs. Aside from that, on the mountain and field they would hunt animals, catch fish beside the seas or rivers and from their meat would relieve their hunger. For hunting, they would use sharp stones and sometimes hard, thick bones. And they would hit animals on the head with thick branches of trees. They would cover their bodies either with the skin of animals or with the leaves of trees. These people still didn't know that seeds of a vegetable can be planted so from every seed many seeds can be gotten. They also didn't have homes. So it wasn't necessary for them to stay in one place. Every family was seeking some food to eat. Since the days passed they learned to kindle fire and this was a great advancement. We

don't know what thoughts came to their minds? In what language did they speak? What their religion was? They buried their dead and this may signify the idea of religion. From the fact that their graves are next to each other, we can conclude that small groups lived together.

### کشاورزان

این زندگی برای مردمان نخستین بسیار سخت بود. چند هزار سال این چنین به سر بردند. کم کم در پی آن برآمدند که زندگی خود را بهتر کنند. نشانه‌های این پیشرفت از هشت هزار سال پیش آشکار شد. در غارها داس‌هایی از زیر خاک بیرون آمده که تیغی آنها از سنگ است و پیداست که با این داس‌ها گیاه‌های دانه دار را درو می‌کردند. هنوز کشت گیاه را نیاموخته بودند؛ اما دریافته بودند که بعضی از گیاه‌ها و گوشت جانوران خوردنی‌تر است. استخوان‌هایی که پهلوی این ابزارهای سنگی به دست آمده بیشتر استخوان گوسفند، بز و خوک است. اما در این زمان از همه جانوران شاید تنها سگ را دست آموز کرده بودند. هزار سال دیگر گذشت تا مردمان توانستند گوسفند، گاو، بز و خوک را اهلی کنند. کم کم کاشتن دانه را آموختند. شاید این پیشرفت‌ها بیشتر به دست زنان انجام می‌گرفت. مرد روزها با سنگ، چوب و استخوان دنبال شکار می‌رفت و زن در غار و اطراف آن می‌ماند تا آتش را افروخته نگه دارد و میوه و ریشه‌های خوردنی درخت و گیاه را فراهم کند. یک روز زنان دریافتند که دانه‌هایی که از دستشان می‌افتد پس از چندی جوانه می‌زند و از زمین می‌روید. پس مشتی دانه در جای مناسب ریختند تا بروید و این آغاز کشاورزی بود. در غارهایی که در کوهستان‌های مغرب ایران است پهلوی استخوان مردم غارنشین دانه‌های جو و گندم یافت شده و پیداست که این دانه‌ها را

می‌کاشتند. داس‌های سنگی که برای درو کردن این کشتزارهای کوچک به کار می‌رفت، در همان غارها به دست آمده است. زنان از گل رس که در کنار جویبارها ته‌نشین شده بود با دست ظرف‌های گلی درشت و ناهمواری می‌ساختند و آنها را روی آتش می‌گذاشتند تا خشک و سخت بشود. دود روی این ظرف‌ها را مثل لعاب سیاهی می‌پوشاند. زن به سبب این کارها که بر عهده داشت در آن دوره نخستین زندگی بشر، شان و مقام بیشتری یافته بود. فرمانروای خانواده زن بود. این مردمان به خدایان بسیاری اعتقاد داشتند که پیکر آنها را از گل رس پخته به شکل انسان می‌ساختند. همه این پیکرهای خدایان که به دست آمده به شکل زن ساخته شده است.

### **Farmers**

Life for these people was very hard. Thousands of years passed in similar fashion. Little by little they tried to improve their life. Signs of this progress was made manifest eight thousand years ago. In their caves, scythes were also buried whose blades were of rock and it is evident that with these scythes they reaped vegetables with seeds. They still didn't know how to plant vegetation; but they realized that some of the plants and animals are more edible. The bones that were gotten beside these rocky tools, were more the bones of sheep, goat and pigs. Although during this time from all the animals probably the only one that was domesticated was the dog. Another thousand years passed until people could domesticate sheep, cows, goats and pigs. Little by little they learned how to plant seeds. Maybe these advancements were because of the women. During the day, men would hunt with rocks, wood and bone while women stayed in nearby caves keeping the fires lit providing fruits, vegetables, and edible roots of trees. One day women realized that seeds which fell from their hands after some time would sprout out of the ground. So they planted a handful of seeds on fertile land and

that was the beginning of farming. In the caves of the western highland of Iran, near the bones of cavemen, seeds of barley and wheat were found. Stone scythes that were used to reap these little cultivations were made in the caves. Women from clay sediment near the streams made thick, uneven clay plates with their hands and put them on the fire to dry and become hard. Smoke would cover them like a black glaze. Due to the duties that women had at that first period of human life, they found more dignity and rank. The commanders of the family were women. These people strongly believed in Gods whose body was made from clay in the shape of man. All these Godly bodies that came about were created in the image of a woman.

### ده نشینان

کم کم بارندگی در این سرزمین کم شد و آب دریاچه‌ی مرکزی فرو نشست. در کناره‌های این دریاچه از سیل‌ها و رودخانه‌ها خاک‌های حاصلخیزی ته نشین شده بود که روی آنها سبزه، گیاه و درختان بسیار روید. جانورانی که در کوهستان به سر می‌بردند، برای چرا کردن به این چمنزارها آمدند و مردمانی که از شکار زندگی می‌کردند در پی آنها از کوه سرازیر شدند و در دشت ماندند. اینجا دیگر غار نبود تا از سرما و گرما به آن پناه برند. ناچار پناهگاهی از شاخ و برگ درختان ساختند. هنوز خانه نداشتند. چندی که گذشت دیوارهایی از گل برپا کردند که طاق آنها را با شاخه و علف پوشاندند. سپس کار کشاورزی که در کوهستان آغاز شده بود در دشت پیشرفت کرد. شاید کشاورزی را نخستین مردمانی که در ایران زندگی می‌کردند به دیگران آموخته باشند. از کشاورزی خوراک انسان فراهم می‌شد. پس کم کم تعداد مردمان بیشتر شد و دسته‌هایی از ایشان گرد هم آمدند و خانه‌های گلی خود را پهلوی هم برپا کردند، از این خانه‌ها دهکده

درست شد. اهل این دهکده‌ها از شکار و زراعت معاش خود را فراهم می‌کردند. سپس اهلی کردن جانوران را هم آموختند. کهنه‌ترین نمونه این دهکده‌های نخستین را در تپه سیالک نزدیک کاشان از زیر خاک بیرون آورده‌اند. در هر خانه تنوری بود که هم گوشت شکار و خوردنی‌های دیگر را در آن می‌پختند و هم ظرف‌هایی را که از گل رس با دست درست می‌کردند در این تنورها آتش می‌دادند تا سخت محکم شود. به جای ظرف‌های دودزده‌ی سیاه که غارنشینان می‌ساختند، این مردم ده نشین ظرف‌های گل خام را در تنور می‌گذاشتند و به این سبب روی این ظرف‌ها لعاب سرخی دارد که بر اثر آتش لکه‌های سیاهی روی آنها پیداست. رویه‌ی این ظرف‌ها را با خط‌های قائم و افقی نقاشی می‌کردند. این زندگی دهقانی از هفت هزار سال پیش آغاز شد و پس از هزار سال به کمال ترقی رسید. در پایان این دوره بود که پیشرفت بزرگی در زندگی بشر روی داد. تا این زمان ابزاری که مردم برای شکار و پاره کردن گوشت جانوران، شکستن شاخه‌ها و کندن ریشه گیاهان داشتند از سنگ بود. کم کم آموخته بودند که سنگ‌ها را به هم بسایند و صاف و تیز کنند. اما این ابزارها هنوز خوب به کار نمی‌آمدند. کار تازه‌ای که مردم در آخر این زمان آموختند، گداختن فلزات بود. سنگ‌های فلز را در کوره می‌گذاشتند تا بر اثر گرمی آتش فلز آن بگدازد و از سنگ جدا شود. آنگاه با این فلز ابزار و اسباب‌های لازم را می‌ساختند. اول مس را که آسان‌تر و زودتر می‌توان گداخت به دست آوردند. سپس آن را با فلز دیگری که روی یا قلع خوانده می‌شود آمیختند و برنج یا مفرغ درست کردند که سخت‌تر از مس است. روزگار درازی همه ابزارهایی را که لازم داشتند، با مفرغ می‌ساختند. بعد نقره و طلا را هم پیدا کردند.



سرانجام توانستند آهن را هم از سنگ جدا کنند. این فلز که از همه‌ی فلزهای دیگر محکم‌تر است برای ساختن شمشیر و ابزار بُرنده بسیار سودمند بود.

### **Villagers**

Little by little rain became scarce in this land and the water of the central lake decreased. On the banks of lakes and rivers which had become fertile plants, trees and vegetation grew. Animals living on the highland would feed on the meadow and hunters pursuing them settled in the field. Here wasn't the cave, where they would take refuge from the cold and heat. Compelled they made a shelter from branches and leaves of trees. They still didn't have a home. With passing of time, they put up walls made from clay and roofs made with branches and weeds. Afterwards farming that began in the highlands progressed to the fields. Maybe farming was taught to others by the first people who lived in Iran. Farming was essential for food supply. Therefore, little by little the number of population increased and groups came together to make clay houses next to one another. From these houses a hamlet was formed. Natives of these small villages from hunting and farming sustained themselves. Then they learned how to tame animals. The oldest sample of these first hamlets were brought out from the ground found on Sialak hill near Kashan. In each house there was an oven that would cook the day's game (gatherings) and hand-made plates with its flames. Instead of the black-smoked plates of the cavemen, the villagers followed that process and painted the plates with hidden and horizontal lines. This rural life began seven thousand years ago and after a thousand more years reached perfection. It was at the end of this period that man made a great advancement. Till this time the tools that people were using for hunting and cutting meat and trees were made of rocks. Little by little they learned to grind the stones together smooth and sharpen them out. These tools still remained rudimentary. Knowledge of melting metal was learned

subsequentially. They would put metal rocks into the oven until from the heat of the flame would separate the metal from the rock. Then with this metal they would make the tools they needed. First copper was attained, being easier and faster to liquefy. After copper they came across brass and made bronze that is harder than copper. For a long time all the tools they needed they made from bronze. Then they discovered silver and gold. Finally, they were also able to separate iron from rock. This metal that was harder than all others was used for making swords, knives, etc.

### دوران پیش از تاریخ

مردمانی که در این دوره‌ها زندگی می‌کردند، با همه پیشرفت‌ها هنوز خط نداشتند. یعنی نمی‌توانستند آنچه را می‌گویند و می‌اندیشند بنویسند. به این سبب نشانی از ایشان برای آیندگان نماند تا امروز از روی آن بتوانیم به وضع زندگی و حوادثی که بر سرشان آمده است پی ببریم. تاریخ که سرگذشت خانواده‌های بشری است از وقتی آغاز می‌شود که انسان توانسته است داستان زندگی خود را بنویسد. پس این دوران بسیار دراز که در طی آن پدران دیرین ما به آرامی و رنج بسیار شیوه‌ی زندگی را آموختند و کامل کردند و به فرزندان خود سپردند تاریخی ندارد. از این رو آن را "دوران پیش از تاریخ" می‌خوانیم. آگاهی ما از این روزگار بسیار کم است و آن را هم از روی آثاری که در قبرها و طبقات زیرزمین از این مردمان مانده است به دست آورده ایم.

### **The period before History**

The people who lived at this time, with all these accomplishments, still didn't have a way to communicate their accomplishments to future generations. Meaning they couldn't write what they thought or said. For this reason, no

traces were found so future generations could learn from life conditions and events that occurred to them. History is the story of the human family; it began when humans were able to write. This extremely long, arduous period that our ancient fathers slowly and gradually crossed to learn life's way and transmit to their children, has no history. That era we call "The period before History." Our awareness is very limited about this age and from these people we have the evidence in their graves and underground layers.



## تمدن‌های نخستین

### First Civilizations

رواج کشاورزی مردمان را بر آن داشت که در جستجوی زمین‌های مناسبی برآیند. از جمله‌ی این زمین‌ها، خاکی بود که تازه از گل و لای رودهای دجله و فرات در بالای خلیج فارس فراهم شده بود و برای زراعت بسیار مناسب بود. مردمی از کوه و دشت ایران به آنجا رفتند و دهکده‌هایی ساختند. کم‌کم جمعیت در آن سرزمین فراوان شد. نزدیک به شش هزار سال پیش قوم دیگری به آن ناحیه‌ی آباد رسید. این قوم را سومری می‌خوانند. شاید این مردم نورسیده از راه قفقاز و شمال غربی ایران آمده بودند.

The prevalence of farming forced people to seek fertile land. For example, it was these earthly lands that were freshly fertile from mud caused by the Tigris & Euphrates Rivers, north of the Persian Gulf. People from the mountains and fields of Iran went there and made small villages. Little by little the population in that land increased. Close to six thousand years ago, another tribe reached that developed region. This tribe was called the Sumerians. Maybe these newly arrived people came from Caucasia and northwestern Iran.

سومریان- در کنار خلیج فارس و قسمت پایین سرزمینی ک میان دو رود دجله و فرات است، سومریان شهرهایی ساختند و دولتی تشکیل دادند. این قوم نخستین بار برای نوشتن نشانه‌هایی اختراع کردند که مانند میخ‌های افتاده و ایستاده است. به این سبب آن را "خط میخی" می‌خوانیم. با این خط روی لوحه‌های گلی می‌نوشتند و آن لوحه‌ها را می‌پختند تا دیرتر بشکند. از این گونه نوشته‌ها به خط و زبان سومری بسیار مانده است که آنها را در همین سال‌های آخرین از زیر خاک بیرون آورده و خوانده‌اند. از روی آنها می‌توانیم وضع زندگی، تاریخ و سرگذشت این قوم را که قرن‌ها در آن ناحیه زندگی می‌کردند دریابیم. سومریان با این شیوه کتاب‌هایی می‌نوشتند و ادبیات و دانش خود را بر آنها ثبت می‌کردند و به فرزندان خود می‌آموختند. دستگاه اداری منظم داشتند. مدرسه‌ها تاسیس کرده بودند. پیکر خدایان خود و مردان و زنان بزرگ را از سنگ می‌تراشیدند یا با گل پخته درست می‌کردند. ده‌ها هزار لوحه‌که شامل اطلاعات درست و دقیق از وضع زندگی این قوم است یافت شده که در موزه‌های بزرگ دنیا نگهداری می‌شود. وضع قانون از کارهای مهم سومریان است.

**Sumerians** –Beside the Persian Gulf and a lower region of the land between the Tigris and Euphrates rivers, the Sumerians built cities and organized governments. The most important archaeological discoveries in Sumer are a large number of tablets written in cuneiform. Sumerian writing is the oldest example of writing on earth. Although pictures - that is, hieroglyphs - were first used, symbols were later made to represent syllables. Triangular or wedge-shaped reeds were used to write on moist clay. A large body of hundreds of thousands of texts in the Sumerian language have survived, such as personal or business letters, receipts, lexical lists, laws, hymns, prayers, stories, daily records, and even libraries full

of clay tablets. Monumental inscriptions and texts on different objects like statues or bricks are also very common. Many texts survive in multiple copies because they were repeatedly transcribed by scribes-in-training. Sumerian continued to be the language of religion and law in Mesopotamia long after Semitic speakers had become dominant. The Sumerian language is generally regarded as a language isolate in linguistics because it belongs to no known language family; Akkadian, by contrast belongs to the Semitic branch of the Afro-Asiatic languages.

**اکدیایان** - در شمال سرزمینی که جایگاه سومریان بود، یعنی در آن حدود که امروز شهر بغداد واقع است، قوم دیگری زندگی می‌کرد که ایشان را اکدی می‌خوانند. این مردمان که از نژاد سامی بودند نزدیک به پنج هزار سال پیش بر سومریان دست یافتند و پادشاه ایشان که "سرگن" نام داشت کشوری برپا کرد که از حدود کرمانشاه تا شام و کناره‌های دریای روم وسعت داشت. دوره رونق اکدیایان سیصد سال طول کشید. سپس باز سومریان قدرت یافتند و پادشاه بزرگی به نام "گودا" شهر لاگاش را پایتخت کرد. در این دوره باز به جای زبان سامی که اکدیایان به کار می‌بردند، زبان سومری رسمی شد و در نوشته‌ها به کار رفت.

**Akkadians** – In the northern land of the Sumerians, where Baghdad is today, another tribe lived called the Akkadians. The Akkadian Empire was an ancient Semitic empire centered in the city of Akkad and its surrounding region in ancient Mesopotamia which united all the indigenous Akkadian speaking Semites and the Sumerian speakers under one rule. During the 3rd millennium BC, there developed a very intimate cultural symbiosis between the Sumerians and the Semitic Akkadians, which included widespread bilingualism. Akkadian gradually replaced Sumerian as a spoken language somewhere around the turn of the 3rd and the 2nd

millennium BC (the exact dating being a matter of debate.) The Akkadian Empire reached its political peak between the 24th and 22nd centuries BC, following the conquests by its founder Sargon of Akkad (2334–2279 BC). Under Sargon and his successors, Akkadian language was briefly imposed on neighboring conquered states such as Elam. Akkad is sometimes regarded as the first empire in history, though there are earlier Sumerian claimants. Following the downfall of the Akkadian Empire at the hands of Gutians, another native Sumerian ruler, Gudea of Lagash, rose to local prominence and continued the practices of the Sargonid kings' claims to divinity. Like the previous Lagash dynasty, Gudea and his descendants also promoted artistic development and left a large number of archaeological artifacts.

**ایلام یا انشان** - در همین زمان، یعنی نزدیک پنج هزار سال پیش از این، قومی که درست نژادشان را نمی‌دانیم در خوزستان امروز و دامنه‌ی کوه‌های بختیاری دولتی تاسیس کردند که دولت ایلام خوانده می‌شود. پایتخت این کشور شهر شوش بود و اهواز نیز از شهرهای مهم این دولت شمرده می‌شد. دولت ایلام پیوسته با دولت‌های سومر و اکد در جنگ بود. چندی سومریان بر آن تسلط یافتند. سپس پادشاهی "ریم سین" نام در ایلام به سلطنت رسید که دولت واحد سومر و اکد را منقرض کرد و از آن پس دیگر سومریان و اکدی‌ان استقلال‌ی نیافتند و با ملت‌های سامی که در میانه‌ی رودهای دجله و فرات زیست می‌کردند آمیختند و در آنها حل شدند. اما دولت ایلام تاریخ مفصلی دارد و در طی آن بارها با دولت‌های آشور و کلد که جانشین سومریان و اکدی‌ان بودند زد و خورد کرده و گاهی فاتح و گاهی مغلوب شده و سرانجام در سال ۱۲۶۶ پیش از هجرت یعنی بعد از دو هزار سال به دست پادشاه آشور برافتاده است. کشور ایلام



ولایت‌های جنوب غربی ایران، یعنی خوزستان، لرستان و مغرب فارس را تا بوشهر شامل بوده است. ایلامیان خط میخی را از سومریان آموختند. اما برای نوشتن زبان خود در علامت‌های آن تغییراتی دادند چنانکه اغلب یک علامت در این دو زبان نشانه‌ی صوت‌های مختلف است.

**Elamites** - The Elamites called their country *Haltamti*, Sumerian *ELAM*, Akkadian *Elamû*, female *Elamītu* "resident of Susiana, Elamite". Additionally, it is known as *Elam* in the Hebrew Bible, where they are called the offspring of Elam, eldest son of Shem (see Elam in the Bible; Genesis 10:22, Ezra 4:9). The high country of Elam was increasingly identified by its low-lying later capital, Susa. Geographers after Ptolemy called it *Susiana*. The Elamite civilization was primarily centered in the province of what is modern-day Khuzestān and Ilam in prehistoric times. The modern provincial name Khuzestān is derived from the Persian name for Susa: Old Persian *Hūjiya* "Elam" (Old Persian) in Middle Persian *Huž* "Susiana", which gave modern Persian *Xuz*, compounded with *-stān* "place" (cf. *Sistan* "Saka-land") Knowledge of Elamite history remains largely fragmentary, reconstruction being based on mainly Mesopotamian (Sumerian, Akkadian, Assyrian and Babylonian) sources.

**Anshan** (Persian: انشان *Anšan* Tal modern ,l-i Malyan, northwest of Shiraz, in the Beyza / Ramjerd plain, in the province of Fars in the Zagros mountains, southwestern Iran, was one of the early capitals of Elam, from the 3rd millennium BC. The history of Elam is conventionally divided into three periods, spanning more than two millennia. The period before the first Elamite period is known as the proto-Elamite period: Proto-Elamite: c. 3200 BC – 2700 BC (Proto-Elamite script in Susa) Old Elamite period: c. 2700 BC – 1600 BC (earliest documents until the Eparti dynasty) Middle Elamite period: c. 1500 BC – 1100 BC (Anzanite

dynasty until the Babylonian invasion of Susa) Neo-Elamite period: c. 1100 BC – 539 BC (characterized Assyrian and Median influence. 539 BC marks the beginning of the Achaemenid period) Elamite is traditionally thought to be a language isolate, and completely unrelated to the neighbouring Semitic, Sumerian (also an Isolate), and the later Indo-European Iranian languages that came to dominate the region. It was written in a cuneiform adapted from the Semitic Akkadian script of Assyria and Babylonia, although the very earliest documents were written in the quite different "Linear Elamite" script. The Elamite language may have survived as late as the early Islamic period. Ibn al-Nadim among other Islamic medieval historians, for instance, wrote that "The Iranian languages are Fahlavi (Pahlavi), Dari, Khuzi, Persian and Suryani (Assyrian)", and Ibn Moqaffa noted that *Khuzi* was the unofficial language of the royalty of Persia, "Khuz" being the corrupted name for Elam.

**بابل** - در همین روزگاری که دولت ایلام یا انشان سوسونکا، در مغرب ایران برپا شده بود، مردمان سامی نژاد که از شبه جزیره‌ی عربستان آمده بودند به کناره رودهای دجله و فرات رسیدند، در آنجا ساکن شدند و کم کم دولتی بزرگ برپا کردند که نزدیک دوهزار سال دوام یافت. این مردم را به مناسبت نام شهری که بعدها پایتخت دولت نیرومند ایشان شد بابلی می‌خوانند. بابل یکی از شهرهای قدیم سومر بود. مردم سامی نژاد ابتدا به کشورهای سومر و آکد آمدند و چندی زیر فرمان آنها زندگی کردند. سپس کم کم بر آنها چیره شدند و سلسله‌هایی از پادشاهان پدید آوردند. بابلیان تمدن وسیعی داشتند. خط میخی را از سومریان آموختند و نوشته‌های فراوان درباره امور تاریخی، دینی، ادبی و دانش‌های گوناگون از ایشان مانده است.

**Babylon-** (Arabic: بابل, *Bābil*; Akkadian: Bābili(m);

Sumerian logogram: KÁ.DINGIR.RA<sup>K1</sup>; Hebrew: בָּבֶל, *Bābel*; Ancient Greek: Βαβυλών *Babylón*; Old Persian *Bābiru*) was a SemiticAkkadiancity-state (founded in 1894 BC by an Amorite dynasty) of ancient Mesopotamia, the remains of which are found in present-day Hillah, Babil Governorate, Iraq, about 85 kilometres (53 mi) south of Baghdad. Available historical resources suggest that Babylon was at first a small town which had sprung up by the beginning of the 3rd millennium BC (Circa 2000 BC). The town attained independence as a small city state with the rise of the First Amorite Babylonian Dynasty in 1894 BC. Claiming to be the successor of the more ancient Sumero-Akkadian city of Eridu, Babylon, hitherto a minor city, eclipsed Nippur as the "holy city" of Mesopotamia around the time an Amorite king named Hammurabi first created the short lived Babylonian Empire in the 18th century BC. It was from this time that South Mesopotamia came to be known as Babylonia, and the city of Babylon itself grew in size and grandeur. The empire quickly dissolved upon his death and Babylon spent long periods under Assyrian, Kassite and Elamite domination. After being destroyed and then rebuilt by the Assyrians, Babylon again became the seat of the Neo-Babylonian Empire from 608 to 539 BC which was founded by Chaldeans from the south east corner of Mesopotamia, and whose last king was an Assyrian from Northern Mesopotamia. The Hanging Gardens of Babylon were one of the Seven Wonders of the Ancient World. After the fall of Babylon it came under the rules of the Achaemenid, Seleucid, Parthian, Roman and Sassanid empires.

آشور- آشوریان نیز یکی از اقوام سامی نژاد بودند که نخست در بابل و زیر فرمان پادشاهان آن کشور می‌زیستند. کم کم به آبادی‌های قسمت وسط رود دجله و کوهستان‌های نزدیک آنجا رفتند و مدتی از پادشاهان بابل فرمانبری کردند. سپس خود دولتی تشکیل دادند که

مرکز آن ابتدا شهر آسور بود و بعد کالاه یا کلاخ و سرانجام شهر نینوا را پایتخت قرار دادند. آشوریان قومی سنگدل و غارتگر بودند و پیوسته به آبادی‌های پیرامون خود می‌تاختند و آنها را غارت می‌کردند. مردان و زنان را می‌کشتند و به اسیری می‌بردند. در نوشته‌هایی که روی سنک و لوح‌های گلی از ایشان مانده است، همیشه شاهان آشور داستان خونریزی‌ها و کشتارهای خود را نوشته و از این ستمکاری‌ها به خود بالیده‌اند. دولت بابل را منقرض کردند و دولت ایلام هم به دست ایشان از میان رفت. اما بعضی از پادشاهان آشور به دانش دلبستگی داشتند و آثار علمی و ادبی بابلیان را جمع می‌کردند و از آنها رونوشت ترتیب می‌دادند. آسوربانی پال پادشاه ستمکار آشور کتابخانه بزرگی را از لوحه‌های گلی درست کرده بود که به دست آمده و اکنون در موزه معروف لندن است. دولت ستمگر آشور سرانجام، بیست و هفت قرن پیش از این، به دست اقوام ایرانی برچیده شد و دیگر جز نامی از آن در تاریخ جهان نماند.

**Assyria** - a major kingdom or empire of the Ancient Near East, existing in various forms during a period of more than 15 centuries, between Middle Bronze Age and the Iron Age. Centered on the Upper Tigris river, in northern Mesopotamia, the Assyrians came to rule powerful empires at several times. As substantial part of the greater Mesopotamian "cradle of civilization", Assyria was at the height of cultural achievements for its time. Assyria is named for its original capital, the ancient city of Aššur (located in what is now the Saladin Province of Iraq), originally one of a number of Akkadian city states in Mesopotamia. In the late 24th century BC, Assyrian kings were regional leaders only, and subject to Sargon of Akkad, who united all the Akkadian Semites and Sumerian-speaking peoples of Mesopotamia under the Akkadian Empire, which lasted from c. 2334 BC to 2154 BC.

Following the fall of the Akkadian Empire c. 2154 BC, and the succeeding Sumerian Third Dynasty of Ur, there were a number of other competing Amorite states, such as Isin and Larsa, but Mesopotamia eventually coalesced into two distinct nations: Assyria in the north, and Babylonia in the south. The history of Assyria proper is roughly divided into three periods, known as Old Assyrian, Middle Assyrian and Neo-Assyrian. These terms are in wide use in Assyrology and roughly correspond to the Middle Bronze Age, Late Bronze Age and Early Iron Age, respectively. In the Old Assyrian period, Assyria established colonies in Asia Minor and, under king Ilushuma, it asserted itself over southern Mesopotamia. From the late 19th century BC, Assyria came into conflict with the newly created state of Babylonia, which eventually eclipsed the older Sumero-Akkadian states in the south.

**کاسیان** - نزدیک چهار هزار و پانصد سال پیش اقوامی که هم نژاد ما بودند از شمال آمدند و در سرزمین ایران ساکن شدند. این مردمان که پرورش اسب را خوب می‌دانستند و سواران ماهری بودند در قسمت مرکز و مغرب ایران جای داشتند و بیشتر مرکزشان کوه‌های لرستان بود که از آنجا اغلب به کشورهای آن سوی کوه‌ها یعنی آشور و ایلام می‌تاختند. همدان هم یکی از مراکز آنان بود و به نام آن قوم "اکسایه" یا به زبان آشوری کرکسی، یعنی شهر کاسی‌ها خوانده می‌شد. نام شهرهای قزوین و کاشان و کوه کرکس هم شاید از این قوم به یادگار مانده باشد. کاسی‌ها در سی و هشت قرن پیش از این بر سرزمین بابل مسلط شدند و سلسله شاهان آنان نزدیک شش قرن بر آن سرزمین فرمانروایی کرد. اما گمان می‌رود که تعدادشان زیاد نبوده و تنها کارهای فرمانروایی را در دست داشتند. از این رو کم کم این قوم با مردم بومی بین‌النهرین آمیختند و زبانشان را آموختند و به کار بردند. تنها بعضی از کلمات زبان اصلی کاسی‌ها و بعضی از عقاید دینی آنان

در زبان و فرهنگ بابلی به جا ماند که در کتیبه‌های بابلی و آشوری دیده می‌شود. سلسله شاهان بابل که از طایفه کاسی بود به دست فرمانروایان ایلام در سی و دو قرن پیش منقرض شد.

**Kassites** - were an ancient Near Eastern people who controlled Babylonia after the fall of the Old Babylonian Empire ca. 1531 BC and until ca. 1155 BC (short chronology). The Kassites gained control of Babylonia after the Hittite sack of the city in 1595 BC (i.e. 1531 BC per the short chronology), and established a dynasty based in Dur-Kurigalzu. The Kassites were members of a small military aristocracy but were efficient rulers and not locally unpopular and their 500-year reign laid an essential groundwork for the development of subsequent Babylonian culture. The horse, which the Kassites worshipped, first came into use in Babylonia at this time. The Kassite language has not been classified. However, several Kassite leaders bore Indo-European names, and they might have had an Indo-European elite similar to the Mitanni. The original homeland of the Kassites is not well known, but appears to have been located in the Zagros Mountains in Lorestan in what is now modern Iran, although, like the Elamites, Gutians and Mannaeans, they were linguistically *unrelated* to the later Indo-Europeans who came to dominate the region a thousand years later. They first appeared in the annals of history in the 18th century BC when they attacked Babylonia in the 9th year of the reign of Samsu-iluna (reigned ca. 1749–1712 BC), the son of Hammurabi. Samsu-iluna repelled them, as did Abi-Eshuh, but they subsequently gained control of Babylonia circa 1570 BC some 25 years after the fall of Babylon to the Hittites in ca. 1595 BC, and went on to conquer the southern part of Mesopotamia, roughly corresponding to ancient Sumer and known as the *Dynasty of the Sealand* by ca. 1460 BC. The Hittites had carried off the idol of the god Marduk, but the Kassite rulers regained possession, returned Marduk to Babylon, and made him the equal of the Kassite Shuqamuna.

### تمدن‌های نخستین ۳۱

The circumstances of their rise to power are unknown, due to a lack of documentation from this so-called "Dark Age" period of widespread dislocation. No inscription or document in the Kassite language has been preserved, an absence that cannot be purely accidental, suggesting a severe regression of literacy in official circles. They ruled Babylonia practically without interruption for almost four hundred years— the longest rule by any dynasty in Babylonian history.





## وضع جهان پیش از آنکه دولت‌های ایرانی برپا شود

### The State of the World before the formation of Persian governments

**لودیه** - در سرزمینی که اکنون ترکیه خوانده می‌شود، اقوامی مرکب از نژادهای اصلی آن ناحیه و نژادهای تازه‌ای که از جاهای دیگر آمده بودند دولتی تشکیل دادند که مرکز آن شهر سارد بود. این کشور تمدن عالی و ثروت فراوان داشت و تجمل و گنج‌های پادشاهان آن معروف بود.

**بنی اسرائیل** - قوم کوچکی بودند که در فلسطین یعنی سرزمینی که در جنوب غربی دولت آشور بود سکونت داشتند. بنی اسرائیل از نژاد سامی بودند و مرکزشان شهر اورشلیم بود. پادشاهان آشور و بابل چندین بار بر آنان تاختند و طایفه‌های بنی اسرائیل یا یهود را به اسیری گرفتند و بعضی از آنان را به سرزمین ماد فرستادند و سرانجام پرستشگاه بزرگ یهود را در اورشلیم ویران کردند و همه یهودیان را اسیر کرده به بابل آوردند.

**یونان** - در انتهای شبه جزیره‌ی بالکان در اروپا، سرزمینی کوهستانی بود که جزیره‌های کوچکی در پیرامون آن از دریا سرکشیده بود. در میان دره‌های تنگ این سرزمین باغ‌های زیتون و تاک بود و مردمانی

که نژاد و زبانشان با ایرانیان بسیار نزدیک بود در آنجا ساکن شده بودند و قسمتی از آنها نیز به کناره‌های آسیای صغیر یعنی ترکیه امروز آمده و اجتماعات کوچکی فراهم آورده بودند. یونانیان مردمی زیرک و هنرمند بودند. در ساختن ظرف‌های سفالی با نقش‌های زیبا و ساختن پیکر انسانی از سنگ و همچنین در پارچه بافی مهارت بسیار داشتند. روغن زیتون و عسل را به مردم کشورهای دیگر می‌فروختند و این بازرگانی، ایشان را ثروتمند کرده بود. ورزش و بازی‌های پهلوانی را هم دوست داشتند و میدان‌های بزرگ و زیبا برای این بازی‌ها و جمع شدن تماشاگران می‌ساختند. ذوق شعر و نمایش نیز داشتند. معلمان خوبی میان آنان پیدا شد و آموزشگاه‌ها برپا کردند که به جوانان در آنجا ادبیات، فلسفه و دانش‌های گوناگون می‌آموختند. در یونان یک دولت نبود. هر شهری دستگاه دولتی جداگانه داشت. دو شهر بزرگ آتن و اسپارت از همه معروفتر بود. در آتن دانش و هنر پیشرفت بسیار کرده بود. اما مردم شهر اسپارت که رقیب شهر آتن بود، بیشتر به جنگجویی و پهلوانی می‌پرداختند.

**فنیقیه** - در کناره‌ی دریای روم، آنجا که اکنون کشور لبنان است، قومی از نژاد سامی زندگی می‌کردند. این مردم که جایگاهشان لب دریا بود در دریانوردی استاد بودند. کشتی‌های بزرگ خوب ساخته بودند و کالاهای خود و کشورهای مشرق را از راه دریا به آبادی‌های مشرق و شمال آمریکا و جنوب اروپا و جاهای دورتر مانند هندوستان و چین می‌بردند و از آنجا کالاهای سودمند و گران‌بها می‌خریدند و در کشورهای نزدیک خود می‌فروختند. دریانوردی و بازرگانی برای آنان سود بسیار بار آورده بود. خودشان هم ظرف‌های ظریف و زیبا

می ساختند و پارچه‌های خوب می‌بافتند که همه جا خریدار داشت. دو شهر بزرگ بازرگانی در این کشور بود: یکی صور و دیگری صیدا.

**مصر** - رود بزرگ نیل در آفریقا جاری است و به دریای روم می‌ریزد. در کناره‌های این رود زمین‌های پر برکت و حاصلخیزی هست که انواع درختان و گیاهان در آن به بار می‌آیند. از زمان‌های بسیار قدیم مردمانی در آنجا ساکن شدند و به کشاورزی و فراهم کردن وسایل زندگی پرداختند. آنگاه برای آنکه در کارها و روابط میان خودشان نظمی باشد، یکی را بر خود فرمانروا کردند و او را فرعون خواندند. فرعون نزد آنها به معنای شاه بود. این فرعون‌ها برای خود دستگاهی برپا کردند، کاخ‌ها ساختند و فرمانبرانی برای انجام دادن کارهایی که بر عهده داشتند به خدمت گماشتند. چون وقت آنان در کارهای مردم صرف می‌شد و دیگر مجال آن نبود که برای به دست آوردن خوراک و پوشاک خود کار کنند، قرار گذاشتند که هر کس سهمی از درآمد خود را به آنان دهد و این آغاز وضع مالیات بود. فرعون‌ها در کاخ‌های بزرگ و باشکوه زندگی می‌کردند. کم کم مردمانی را به مزدوری گرفتند تا با طوایف همسایه جنگ کنند، مال آنان را بگیرند و خودشان را اسیر کنند. این اسیران را به کارهای دشوار وا می‌داشتند. خانه‌ها و کاخ‌ها به دست این بیچارگان ساخته می‌شد و آنان را به ضرب تازیانه مجبور می‌کردند که این کارها را انجام دهند. مردم مصر گمان می‌کردند که پس از مردن باز زنده خواهند شد و در دنیای مردگان به همین وسایل و لوازمی که در زندگی هست نیاز خواهند داشت. به این سبب فرعون‌ها مقبره‌های بسیار بزرگ برای خود می‌ساختند و پس از مرگشان خوردنی، آشامیدنی و لوازم زندگی را با آنان در گور می‌گذاشتند. نعش مردگان را هم مومیایی می‌کردند؛ یعنی

با مواد مخصوصی می‌اندودند تا تباه نشود. مومیایی بعضی از پادشاهان قدیم مصر که در مقبره‌های بزرگ آنان یافت شده، هنوز باقی است. مصریان برای نوشتن مطالب خود نوعی خط اختراع کردند که "خط مقدس" یا هیروگلیف خوانده می‌شد. نخست این خط تصویری بود یعنی هر چیز را که می‌خواستند بنویسند، شکل آن را می‌کشیدند. فنیقی‌ها این خط را از آنان آموختند، اصلاح و تکمیل کردند و به یونانیان و دیگران یاد دادند. مبنای بسیاری از خط‌های گوناگون که در دنیای امروز معمول است، همین خط قدیم مصریان است.

**Lydia** (Assyrian: *Luddu*; Greek: Λυδία, Turkish: *Lidya*) was an Iron Age kingdom of western Asia Minor located generally east of ancient Ionia in the modern western Turkish provinces of Uşak, Manisa and inland İzmir. Its population spoke an Anatolian language known as Lydian. At its greatest extent, the Kingdom of Lydia covered all of western Anatolia. Lydia (known as *Sparda* by the Achaemenids) was a satrapy (province) of the Achaemenid Persian Empire, with Sardis as its capital. Tabalus, appointed by Cyrus the Great, was the first satrap (governor). (See: Lydia (satrapy)). Lydia was later the name of a Roman province. Coins are said to have been invented in Lydia around the 7th century BC. The endonym **Śfard** (the name the Lydians called themselves) survives in bilingual and trilingual stone-carved notices of the Achaemenid Empire: the satrapy of **Sparda** (Old Persian), Aramaic **Saparda**, Babylonian **Sapardu**, Elamitic **Išbarda**. These in the Greek tradition are associated with Sardis, the capital city of King Gyges, constructed during the 7th century BC. The cultural ancestors appear to have been associated with or part of the Luwian political entity of Arzawa; yet the Lydian language is not part of the Luwian subgroup (as is Carian and Lycian). An Etruscan/Lydian association has long been a subject of conjecture. The Greek historian Herodotus stated that the Etruscans came from Lydia, repeated in

Virgil's epic poem the *Aeneid*, and Etruscan-like language was found on the Lemnos stele from the Aegean Sea island of Lemnos. However, recent decipherment of Lydian and its classification as an Anatolian language mean that Etruscan and Lydian were not even part of the same language family. Nevertheless, a recent genetic study of likely Etruscan descendants in Tuscany found strong similarities with individuals in western Anatolia. The boundaries of historical Lydia varied across the centuries. It was bounded first by Mysia, Caria, Phrygia and coastal Ionia. Later, the military power of Alyattes II and Croesus expanded Lydia, which, with its capital at Sardis, controlled all Asia Minor west of the River Halys, except Lycia. Lydia never again shrank back into its original dimensions. After the Persian conquest the River Maeander was regarded as its southern boundary, and during imperial Roman times Lydia comprised the country between Mysia and Caria on the one side and Phrygia and the Aegean Sea on the other. The Lydian language was an Indo-European language in the Anatolian language family, related to Luwian and Hittite. It used many prefixes and grammatical particles. Lydian finally became extinct during the 1st century BC.

The **Israelites** (בְּנֵי יִשְׂרָאֵל, Standard: Bnai Yisra'el; Tiberian: Bnai Yisrā'ēl; Bnai Yisra'el, translated as: "Children of Israel" or "Sons of Israel") were a Semitic Hebrew-speaking people of the Ancient Near East, who inhabited part of the Land of Canaan during the tribal and monarchic periods (15th to 6th centuries BCE), later evolving into the Jews and Samaritans, inhabiting the territories of Judea and Galilee, and Samaria respectively. In modern Hebrew usage, an Israelite is, broadly speaking, a lay member of the Jewishethnoreligious group, as opposed to the priestly orders of Kohanim and Levites. The word "Israelite" comes from Greek Ἰσραηλίτης and derives from the Biblical Hebrew word "Yisrael" (יִשְׂרָאֵל), according to the Ancient Hebrew Research Center. The name Israel first appears c. 1209 BCE, in an

inscription of the Egyptian pharaoh Merneptah. The inscription is very brief and says simply: "Israel is laid waste and his seed is not". The Hebrew Bible etymologizes the name as from *yisra* "to prevail over" or "to struggle/wrestle with", and *el*, "God, the divine". The eponymous biblical patriarch of the Israelites is Jacob, who wrestled with God who gave him a blessing and renamed him "Israel" because he had "striven with God and with men, and have prevailed". (Genesis 32:24-32) According to the Hebrew Bible, Israelites are the "chosen people" of God. The name Hebrews is sometimes used synonymously with "Israelites". The biblical term "Israelites" (also the "Twelve Tribes" or "Children of Israel") means both the direct descendants of the patriarch Jacob (Israel) as well as the historical populations of the United Kingdom of Israel. For the post-exilic period, beginning in the 5th century BCE, the remnants of the Israelite tribes came to be referred to as Jews (tribes of Judah, Simeon, Benjamin and partially Levi), named for the kingdom of Judah. This change is explicit in the Book of Esther (4th century BCE). On the other hand, Samaritans (tribes of Menasseh, Ephraim and partially Benjamin and Levi) became named for Samaria. It replaced the title Children of Israel.

**Ancient Greece** was a Greek civilization belonging to a period of Greek history that lasted from the Archaic period of the 8th to 6th centuries BC to the end of antiquity (ca. 600 AD). Immediately following this period was the beginning of the Early Middle Ages and the Byzantine era. Included in Ancient Greece is the period of Classical Greece, which flourished during the 5th to 4th centuries BC. Classical Greece began with the repelling of a Persian invasion by Athenian leadership. Because of conquests by Alexander the Great, Hellenistic civilization flourished from Central Asia to the western end of the Mediterranean Sea. Classical Greek culture, especially philosophy, had a powerful influence on the Roman Empire, which carried a version of it to many parts of the Mediterranean region and Europe, for which

reason Classical Greece is generally considered to be the seminal culture which provided the foundation of modern Western culture. Classical Antiquity in the Mediterranean region is commonly considered to have begun in the 8th century BC (around the time of the earliest recorded poetry of Homer) and ended in the 6th century AD. Classical Antiquity in Greece is preceded by the Greek Dark Ages (c. 1200 – c. 800 BC), archaeologically characterized by the protogeometric and geometric styles of designs on pottery. This period is succeeded, around the 8th century BC, by the Orientalizing Period during which a strong influence of Syro-Hittite, Assyrian, Phoenician and Egyptian cultures becomes apparent. Traditionally, the Archaic period of ancient Greece is considered to begin with Orientalizing influence, which among other things brought the alphabetic script to Greece, marking the beginning of Greek literature (Homer, Hesiod). The end of the Dark Ages is also frequently dated to 776 BC, the year of the first Olympic Games. The Archaic period gives way to the Classical period around 500 BC, in turn succeeded by the Hellenistic period at the death of Alexander the Great in 323 BC.

**Phoenicia** (UK/ˈfɪːniʃə/ or US/fəˈniːʃə/; from the Greek: Φοινίκη, *Phoinikē*; Arabic: فينيقية, *Finiqyah*) was an ancient Semitic civilization situated on the western, coastal part of the Fertile Crescent and centered on the coastline of modern Lebanon. All major Phoenician cities were on the coastline of the Mediterranean, some colonies reaching the Western Mediterranean. It was an enterprising maritime trading culture that spread across the Mediterranean from 1550 BC to 300 BC. The Phoenicians used the galley, a man-powered sailing vessel, and are credited with the invention of the bireme. They were famed in Classical Greece and Rome as 'traders in purple', referring to their monopoly on the precious purple dye of the Murex snail, used, among other things, for royal clothing, and for their spread of the alphabet (or abjad), from which almost all modern phonetic alphabets are

derived. Phoenicians are widely thought to have originated from the earlier Canaanite inhabitants of the region. Although Egyptian seafaring expeditions had already been made to Byblos to bring back "cedars of Lebanon" as early as the 3rd millennium BC, continuous contact only occurred in the Egyptian New Empire period. In the Amarna tablets of the 14th century BC, people from the region called themselves *Kenaani* or *Kinaani* (probably same as Canaanites), although these letters predate the invasion of the Sea Peoples by over a century. Much later, in the 6th century BC, Hecataeus of Miletus writes that Phoenicia was formerly called  $\chi\nu\alpha$  (Latinized: khna), a name Philo of Byblos later adopted into his mythology as his eponym for the Phoenicians: "Khna who was afterwards called Phoinix". "Phoenicia" is really a Classical Greek term used to refer to the region of the major Canaanite port towns, and does not correspond exactly to a cultural identity that would have been recognized by the Phoenicians themselves. It is uncertain to what extent the Phoenicians viewed themselves as a single ethnicity and nationality. Their civilization was organized in city-states, similar to ancient Greece. The Phoenicians were the first state-level society to make extensive use of the alphabet. The Phoenician phonetic alphabet is generally believed to be the ancestor of almost all modern alphabets, although it did not contain any vowels (these were added later by the Greeks). From a traditional linguistic perspective, they spoke Phoenician, a Canaanite dialect. However, due to the very slight differences in language, and the insufficient records of the time, whether Phoenician formed a separate and united dialect, or was merely a superficially defined part of a broader language continuum, is unclear. Through their maritime trade, the Phoenicians spread the use of the alphabet to North Africa and Europe, where it was adopted by the Greeks, who later passed it on to the Etruscans, who in turn transmitted it to the Romans. In addition to their many inscriptions, the Phoenicians are believed to have left numerous other types of written sources, but most have not survived.



**Ancient Egypt** was an ancient civilization of Northeastern Africa, concentrated along the lower reaches of the Nile River in what is now the modern country of Egypt. Egyptian civilization coalesced around 3150 BC (according to conventional Egyptian chronology) with the political unification of Upper and Lower Egypt under the first pharaoh. The history of ancient Egypt occurred in a series of stable *Kingdoms*, separated by periods of relative instability known as *Intermediate Periods*: the Old Kingdom of the Early Bronze Age, the Middle Kingdom of the Middle Bronze Age and the New Kingdom of the Late Bronze Age. Egypt reached the pinnacle of its power during the New Kingdom, in the Ramesside period where it rivaled the Hittite Empire, Assyrian Empire and Mitanni Empire, after which it entered a period of slow decline. Egypt was invaded or conquered by a succession of foreign powers (such as the Canaanites/Hyksos, Libyans, Nubians, Assyria, Babylonia, Persian rule and MacedonianGreece) in the Third Intermediate Period of Egypt and Late Period. In the aftermath of Alexander the Great's death, one of his generals, Ptolemy Soter, established himself as the new ruler of Egypt. This GreekPtolemaic Dynasty ruled Egypt until 30 BC, when, under Cleopatra, it fell to the Roman Empire and became a Roman province. The success of ancient Egyptian civilization came partly from its ability to adapt to the conditions of the Nile River Valley. The predictable flooding and controlled irrigation of the fertile valley produced surplus crops, which fueled social development and culture. With resources to spare, the administration sponsored mineral exploitation of the valley and surrounding desert regions, the early development of an independent writing system, the organization of collective construction and agricultural projects, trade with surrounding regions, and a military intended to defeat foreign enemies and assert Egyptian dominance. Motivating and organizing these activities was a bureaucracy of elite scribes, religious leaders, and administrators under the control of a Pharaoh who ensured the cooperation and unity of the Egyptian people in the

context of an elaborate system of religious beliefs. The many achievements of the ancient Egyptians include the quarrying, surveying and construction techniques that facilitated the building of monumental pyramids, temples, and obelisks; a system of mathematics, a practical and effective system of medicine, irrigation systems and agricultural production techniques, the first known ships, Egyptian faience and glass technology, new forms of literature, and the earliest known peace treaty with Hittites. Egypt left a lasting legacy. Its art and architecture were widely copied, and its antiquities carried off to far corners of the world. Its monumental ruins have inspired the imaginations of travellers and writers for centuries. A new-found respect for antiquities and excavations in the early modern period led to the scientific investigation of Egyptian civilization and a greater appreciation of its cultural legacy.

## آمدن ایرانیان

### The Arrival of the Persians

نزدیک به سی قرن پیش اقوامی که خود را "ایری" یا ایرانی می‌نامیدند از شمال و از دو سوی دریای خزر فرود آمدند و در این سرزمین که بعدها به نام آنها "ایران" خوانده شد جا گرفتند. این اقوام پرورندگان اسب و سواران چابکی بودند و ارابه‌های جنگی داشتند و این دو وسیله در پیروزی آنها بر بومیان بسیار موثر بود. ایرانیان فوج فوج می‌آمدند و در گوشه و کنار این سرزمین جای می‌گرفتند. این مردمان دام پرور و گله دار بودند و کشاورزی هم می‌دانستند. با زن و فرزند و رمه کوچ می‌کردند و زمین مناسبی می‌جستند. مردانی دلیر و جنگجو بودند که نخست به خدمت امیران بومی درآمدند و سپس خود جانشین آنها شدند. در این مرز و بوم حکومت‌های فراوانی بود که هر کدام از شهر، باغ‌ها و کشتزارهای پیرامون آن تشکیل می‌شد. ایرانیان بر این کشورهای کوچک دست یافتند و کم‌کم همه گوشه و کنار این سرزمین را فراگرفتند. اقوام ایرانی چند دسته بودند. دسته‌ای از ایشان "ماد" نام داشتند که در قسمت مغرب و شمال غربی ایران ساکن شدند و شهر کر-کاسی مرکز آنان شد که از آن پس آن را به نام "هگمتانه" خواندند و همین کلمه است که اکنون همدان تلفظ

می‌شود. دسته دیگر که نامشان "پارسی" بود به جنوب سرازیر شدند و در ولایتی که به نام ایشان پارس "فارس" خوانده شد و ولایت "اکستان" که جزئی از دولت برافزاده‌ی ایلام بود و اکنون خوزستان نام دارد، جاری گزیدند. ایرانیان در سرزمین ایران به کشاورزی و آبادانی پرداختند. اسب‌های خوب پرورش دادند و از ثروت طبیعی زمین و معدن‌های آن سود فراوان بردند، چنانکه ستمگران آشور به طمع غارت گاه و بیگاه بر آنان می‌تاختند، دستبردی می‌زدند و با غنیمت بسیار باز می‌گشتند.

Nearly three thousand years ago a group of people who called themselves "Iri" or Iranian, and were from the north and from both sides of the Caspian Sea came to this land which later came to be known as "Iran." These people were the patrons of horses and agile riders with war-wagons and these two assets helped them to be victorious over the natives. The Persians came from every corner with their squadron and occupied the land. These people were animal husbanders, herders and also knew about farming. With women, children and herds they would migrate to a habitable land. The men were brave warriors that at first served native kings and then took their place. In these regions there were many governorships, which constituted one city with gardens and plantations on the outskirts. The Iranians gained possession of these small countries and little by little took over all nooks and crannies of this land. Persians then were of a few castes. The **Medes**/midz/ (from Old Persian *Māda*-) were an ancient Iranian people who lived in an area known as Media and who spoke a northwestern Iranian language referred to as the Median language. Their arrival to the region is associated with the first wave of Iranian tribes in the late 2nd millennium BCE (the Bronze Age collapse) through the beginning of the 1st millennium BCE. After the fall of the Assyrian Empire, between 616 BCE and 605 BCE, a unified

Median state was formed, which, together with Babylonia, Lydia, and Egypt became one of the four major powers of the ancient Near East. An alliance with the Babylonians and the Scythians helped the Medes to capture Nineveh in 612 BCE which resulted in the collapse of the Neo-Assyrian Empire. The Medes were subsequently able to establish their Median kingdom (with Ecbatana as their royal centre) beyond their original homeland (central-western Iran) and had eventually a territory stretching roughly from northeastern Iran to the Halys River in Anatolia. The Median kingdom was conquered in 550 BCE by Cyrus the Great, who established the next Iranian dynasty—the Persian Achaemenid Empire. Another group were the “**Parsi**” or Persians who were in the south in a province called “Fars.” In Iran the Persians started farming and their lives flourished. They fostered good horses and prospered from their natural resources, to the extent that the oppressive Assyrians, because of their greed, would pillage them and leave with all the booty.



## شاهنشاهی ماد

### Median Rule

مادها نخست قدرتی نداشتند و زیر فرمان دولت قوی مغرب یعنی آشور بودند که از آنان باج می‌گرفت و گاهی به آنها حمله می‌کرد. اما کم‌کم تعدادشان بیشتر شد و چون دلیر و جنگجو بودند نیرومند شدند و با دشمنان خود به جنگ پرداختند. مردم ماد و پارس تا بیست و هفت قرن پیش از این پراکنده بودند و اداره واحدی نداشتند. به این سبب دشمنان هرچندگاه به آنان حمله می‌کردند و هرچه داشتند به غارت می‌بردند. سپاه، لشکر و فرماندهی نبود تا همه‌ی نیروی ایرانیان را یکجا گرد آورد و جلو دشمنان را بگیرد.

**دیاکو** - در سال ۱۳۳۲ پیش از هجرت پیغمبر اسلام مادها گرد هم جمع شدند و مردی از خانواده خود را که درستکار و دلیر بود به شاهی برگزیدند. این مرد که "دیاکو" نام داشت نخست شهر هگمتانه (همدان امروزی) را جایگاه و پایتخت خود قرار داد. سپس دستگاه شاهی، پاسداران و درباریانی برای خود برگزید. آنگاه به ساختن پایتخت پرداخت و دژ همدان را که روی تپه‌ای قرار داشت با هفت دیوار تو در تو مستحکم ساخت. درون این دیوارها باغ، بیشه و

بوستان درست کرد که در زیبایی و صفا نمونه شد. این باغ‌ها را "پردئز" می‌گفتند یعنی پیرامون کاخ و آبادی. داستان زیبایی این باغ به جایی رسید که نام آن همه جا پراکنده شد. کم کم معنی بهشت یافت و اکنون در بیشتر زبان‌های دنیا بهشت را به لفظی می‌خوانند که از همین ریشه آمده است. "فردوس" نیز در فارسی امروز صورتی از همان کلمه است. دیاکو پنجاه و سه سال پادشاهی کرد. مردی خردمند بود. همه طایفه‌های ماد را زیر فرمان درآورد و پارس‌ها که در ولایت انشان فرمانروا بودند نیز پیرو او شدند.

**فرورتیش** - در سال ۱۲۷۷ پیش از هجرت دیاکو درگذشت و پسرش فرورتیش جانشین او شد. این پادشاه قدرت و نفوذ خود را در مشرق ایران گسترده کرد تا این زمان پادشاهان آشور از ایرانیان باج می‌گرفتند. فرورتیش باج نداد و به جنگ با آشور پرداخت. اما هنوز سپاه ایرانیان ورزیده و نیرومند نبود. فرورتیش شکست خورد و کشته شد.

**هووخ شتر** - این پادشاه چون به جای پدر بر تخت نشست دانست که برای دفاع از کشور خود در برابر پادشاهان مقتدر و ستمگر آشور سپاهی کارآزموده می‌خواهد. پس سپاه بزرگی آراست. به جنگ آشور رفت و شهر نینوا پایتخت آن کشور را محاصره کرد. سربازان ماد در سواری و تیراندازی سرآمد زمان بودند. به این سبب همین که لشکر هووخ شتر آراسته شد، توانستند بر جنگاوران آشور غلبه کنند. اما در این زمان قونمی دیگر از ایرانیان که بیابان گرد بودند و سکا خوانده می‌شدند از پشت کوه‌های قفقاز فرود آمدند و به سرزمین مادها رسیدند و چون شاه و لشکر ماد به جنگ با آشور مشغول بودند، زود بر آن کشور مستولی شدند. هووخ شتر ناگزیر شد شهر نینوا را رها



کند و برای جلوگیری از سک‌ها به کشور خود برگردد. سک‌ها نخست فاتح شدند و بیست و هشت سال در ایران و کشورهای همسایه آن تاخت و تاز کردند. اما سرانجام هووخ شتر توانست آنان را شکست بدهد و براند. شاید نام شهر "سقز" یادگار این طایفه باشد. در این زمان حاکمی که از جانب پادشاه آشور در شهر بابل حکومت می‌کرد، ادعای شاهی کرد. هووخ شتر با او همدست شد و به نینوا پایتخت آشور تاخت و آن شهر را گرفت و ویران کرد. دولت آشور که شیوهی ستمکاری و غارتگری داشت و همه مردمان دنیای آن روز از او در بیم و هراس بودند به این طریق نابود شد و دیگر نشانی از آن در جهان نماند. پس از این جنگ همه‌ی شهرها و آبادی‌هایی که در آسیای صغیر و قسمت بالای دجله و فرات زیر فرمان دولت آشور بود به دست پادشاه ماد افتاد و این دولت با کشور لودیه همسایه شد. کشور لودیه در این زمان ثروت، جاه و جلال فراوان داشت. اما مردم آن غرق خوشگذرانی و کامرانی بودند. میان هووخ شتر و پادشاه آن کشور اختلافی روی داد و جنگی در گرفت که شش سال طول کشید. سرانجام بخت النصر پادشاه بابل میانجی شد و دو پادشاه با هم آشتی کردند و دختر پادشاه لود را به "ایخ توویگو" پسر پادشاه ماد دادند تا این خویشاوندی مایه‌ی دوام صلح باشد.

**ایختوویگو** - پس از پدر به پادشاهی نشست. این شاه مدتی دراز سلطنت کرد. دربار او با شکوه بود. مردم ماد در این زمان ثروت فراوان یافتند و به کامرانی و تجمل پرداختند. کم‌کم وضع کشورشان پریشان شد. مردمان ناخرسند شدند و چون جوانی دلیر و برومند از خانواده‌ی پارس که دخترزاده‌ی شاه ماد نیز بود بر او شورید، همه

مادها به او گرویدند و فرمانش را از دل و جان پذیرفتند. این مرد نامدار کوروش هخامنشی بود.

At first the Medes weren't in power, they were under the control of the powerful Assyrians in the west. Although little by little their population increased and since they were courageous fighters they became strong and went to war with their sworn enemies. The Medes and Parsis until twenty-seven centuries ago were split and not governed under one rule. Therefore, their enemies would attack them and rob them of all they had and there wasn't an army and were not organized until all Iranians concentrated their energies and stood up to the enemy.

Deioces or Diyako was the son of one Phraates and was a renowned judge in his part of Media. In 701BC, with dacoity and lawlessness proving to be a headache, the seven tribes of Media came together and formed a kingdom. Deioces was the unanimous choice to be the king of Media. He ruled the state with an iron hand until his death in 665 BC. His rise to power is described in detail in Herodotus' Histories. He is credited with having built a palace in the capital city, Ecbatana.

Fravartish or Phraates *Old Pers. Kshatrira* succeeded his father Deioces and ruled Media from 665BC to 633BC. Herodotus, in Line No.102 of his *Histories* tells that Phraates was an extremely ambitious ruler and credits him with the subjugation of the Persians. In 634BC, with the assistance of his son, Cyaxares, Phraates launched an invasion of Assyria. However, the invasion was an utter failure and in the battle fought at Adiabene, the Medes were worsted and their army, cut to pieces and Phraates, himself, killed.

Following the death of his father Phraates in 633BC, Cyaxares or Hvakshatra retreated to Media and reorganized his army, till then under tribal chieftains, on a purely regimental basis. He then led a large army into Assyria and having defeated the Assyrians, pursued them to the gates of

the Assyrian capital Nineveh. But Cyaxares did not launch a siege of Nineveh. Instead he was content to retreat with his soldiers back to Media. However, on his return to Media, the Median troops were confronted by bands of Scythians under their leader Madyes who inflicted a crushing defeat on them. Cyaxares surrendered and was compelled to pay a heavy tribute. The Scythian hegemony lasted eight years during which they earned a reputation for avarice through their repeated exactions. However, Scythians rarely interfered in the affairs of the inhabitants. Finally, in 625BC, eager to throw off the Scythian yoke, Cyaxares invited the Scythian chiefs to a traditional banquet and had them treacherously murdered. There were simultaneous eruptions all over Media resulting in a large scale destruction of the Scythians such that barely a semblance of their eight-year rule survived. Having emerged victorious from his battle with the Scyths, Cyaxares now desired to expand his dominions. He concluded a marriage alliance with Nabopolassar of Babylon by giving his daughter Amytis in marriage to Nabopolassar's son Nebuchadnezzar. He then launched a second invasion of Assyria in 612BC and put an end to the Assyrian Empire. This event is believed to have occurred during the reign of the third Achaemenid king Cyrus I and hence signifies a shift of power from the Assyrians to the Medes. Ctesias while describing the battle narrates how the combined forces of the Persians, the Arabs, the Medes and the Babylonians numbering four hundred thousand individuals were defeated in two pitched battles by the Assyrians and how they rallied at the arrival of reinforcements from Bactria and surprising the Assyrian camp at night inflicted a crushing defeat upon them. Cyaxares proceeded to sack Nineveh and pulled it to the ground. During the latter part of his reign, Cyaxares also invaded and conquered Armenia, Northern Mesopotamia and Lydia. In 585BC, the Battle of Halys was fought between the Medians and the Lydians. The battle ended in a truce between the Medes and the Lydians. Cyaxares died soon after the battle.

Ishtovigu aka Astyages succeeded Cyaxares in 585BC. He is described by Herodotus as a vain incapable monarch given to luxury and comfort. Tradition says that he was remarkably handsome, cautious, and of an easy and generous temper. His reign is regarded as one of peace and few battles were fought. But Herodotus accuses him of excessive vanity. According to Greek accounts, he was always surrounded by eunuchs and women. Lavish feasts were held at the Great Palace of Ecbatana. The courtiers wore long flowing robes of many different colors, amongst which red and purple predominated, and adorned their necks with chains or collars of gold, and their wrists with bracelets of the same precious metal. Even the horses on which they rode had sometimes golden bits to their bridles. Astyages' chief pastime was hunting. The capital was surrounded by a park where the king hunted wild animals. However, this period is especially remembered for the ascendancy of the Zoroastrian priestly class called the Magi. All through this reign, there was one issue which bothered Astyages. His marriage with the principal queen, the Lydian princess Aryenis produced no male offspring nor did his affairs with any of his concubines. Legend says that he, however had a daughter Mandane who was married to Cambyses I of Persia. Their son Cyrus II would later wrest control of the state from his grandfather and become one of the greatest monarchs in history. Though historians barely assign any important wars to this period, it is widely believed that Astyages and not Cyaxares could have been the king who had actually fought the Lydians. At the fag end of his reign, the Armeians rose into revolt and were subdued by Astyages with an iron hand. In 559BC, Astyages had to face the revolt of his own grandson, Cyrus of Persia. A battle was fought in which Cambyses I was killed. But Cyrus rallied the forces together and inflicted a crushing defeat on the Medes. The fleeing Median soldiers were pursued deep into their territory along with their king and commander Astyages. There were a couple of engagements between the Medes and the Persians. On conclusion of the first, the Medes had to flee as their camp was taken over and their royal insignia fell into

the hands of the Persians. In the second engagement, Astyages was captured by the Persians. This brought an end to the war. Ecbatana surrendered and Media became a province of the fledgling Persian Empire.

### تمدن مادی

زبان - زبان مادی یکی از زبان‌های ایران باستان بوده که با زبان پارسی نزدیکی بسیار داشته است. چنانکه مادها و پارسی‌ها زبان یکدیگر را می‌فهمیدند. اما از این زبان آثاری به دست نیامده است. دین - یکی از شش طایفه‌ی ماد که "مغ" خوانده می‌شد وظایف دینی را بر عهده داشت. مادها خدایان چندی را می‌پرستیدند. سپاه - نظم سپاه را نخستین بار مادها ترتیب دادند و پارسیان آن را تکمیل کردند. جامعه‌ی سپاهیان ماد در دوران شاهنشاهی پارسی نیز معمول بود.

### Median Civilization

Language - the Median language was one of the ancient Iranian languages that was very close to the Persian tongue. However, there has remained no trace of this language.  
Religion - one of the six Median families called "Magus" who accepted religious responsibility. The Medians were polytheists, meaning they worshipped many Gods.  
Army - the Medians first organized an army and the Persians completed the Median army during their rule.



## شاهنشاهی هخامنشی Hakhamanishan Rule

قوم پارس که با اقوام دیگر ایرانی به ایران آمده بودند در استان فارس و انشان که قسمتی از کشور پیشین ایلام بود اقامت جستند. این قوم شامل چند خانواده بود که یکی از آنها خانواده‌ی پاسارگادی بود. نخست این خانواده‌ها از هم جدا می‌زیستند تا آنکه مردی به نام "هخامنش" از بزرگان پاسارگاد، همه قبیله‌های پارسی را زیر یک فرمان در آورد. پسر هخامنش به نام "چیش پش" ولایت انشان را از ایلام گرفت و به کشور خود پیوست. پس از او کشور پارس میان دو پسرش تقسیم شد. پارس به "آریارمنه" رسید و انشان به کوروش. پسر کوروش کمبوجیه فرمانروای انشان بود که از "ایختوویگو" شاه ماد اطاعت می‌کرد و دختر او را گرفت. پسری از او متولد شد که به نام نیای خود کوروش نام یافت و اوست که شاهنشاهی هخامنشی را تاسیس کرد.

During the 7th century BC, one Hakhamanisha rose to power and crowned himself the first King of Persia. His descendants overthrew the Medes and established the Achaemenid Dynasty. They ruled Persia for around 225 years until the fall of their last king Darius III in 331BC. During this period, they waged highly successful wars against Egypt, the Levant

and the Greeks and expanded their kingdom to distant parts of the globe. The first supposed mention of the Persians is in an inscription of the Assyrian king Shalmanesser II in which references are made to the Parsu of south-western Armenia. In the seventh century BC, a semi-mythical personality called Hakhamanish established a kingdom in Persia and ruled as a feudatory of the Assyrian monarch. He is known as Achaemenes to the Greek writers. He was succeeded by Teispes (Cispi), Cyrus I and Cambyses I. However, no evidence exists regarding the existence of these monarchs and stories of them are regarded as purely fictitious and concocted. In 612BC, however, the Mede Cyaxares inflicted a crushing defeat upon the Assyrians and occupied Nineveh. This resulted in a shift of balance of power as the Medes emerged as overlords of the Middle East and most of the known world. Cyrus I is believed to be the Persian monarch who immediately submitted to the emerging power. Median overlordship lasted until 559BC when Astyages was overthrown by Cyrus II or Cyrus the Great with whose reign Persia enters historical times.

**کودکی کوروش کبیر - کودکی کوروش داستانی دارد.** نوشته‌اند که "ایختوویگو" شاهنشاه ماد، شبی در خواب دید که از شکم دخترش "ماندانا" تاکی رویید که شاخ و برگ آن سراسر کشور را فراگرفت. از خوابگزاران پرسید که تعبیر این خواب چیست؟ گفتند دخترت پسری می‌زاید که سراسر آسیا را خواهد گرفت. شاه نخواست دختر خود را به یکی از بزرگان ماد بدهد تا او یا فرزندش در اندیشه شاهی باشند. پس او را به "کمبوجیه" داد که از بزرگان پارس و فرمانروای ایشان بود و او زن را به شهر خود برد. چندی که گذشت، ایخ توویگو دختر را نزد خود آورد و چون از او پسری به جهان آمد، شاه او را به وزیر خود سپرد تا بکشد. وزیر کودک را برای اجرای فرمان شاه به شبانی سپرد و چون پسر شبان در همان روزها مرده بود، او کوروش را به



فرزندی پذیرفت و بزرگ کرد. چون کوروش دوازده ساله شد در بازی با وزیر زادگان چنان فرمانروایی نشان داد که ایشان رنجیدند و شکایت به شاه رسید. شاه آن پسر را که گمان می‌بردند شبان زاده است نزد خود خواند و پس از پرسش و گفتگو دریافت که نواده اوست و از مرگ رهایی یافته است. شاه شادی کرد. اما پس از چندی او را با مادرش به پارس فرستاد تا از دستگاه شاهی دور باشد.

**کوروش شاه پارس** - کوروش در شهر خود سواری و تیراندازی آموخت تا بزرگ شد و چون به فرمانروایی رسید همه‌ی طایفه‌های پارس را با هم پیوست و انشان و پارس را یکباره زیر فرمان درآورد. آنگاه از پارسیان سپاهی ساخت و به جنگ پادشاه ماد رفت تا همه ایرانیان را یکی کند و از هم نژادان خود ملتی یگانه و بزرگ بسازد.

### **The childhood of Cyrus The Greatest**

Cyrus II was born in 590 or 576 BC as per different versions, the son of the Persian Emperor Cambyses I and the daughter of Astyages of Media, Princess Mandane. There are a number of fantastical tales woven around the early life of Cyrus II including that he was brought up among a family of herdsmen. However, evidences of such an upbringing if at they are factual are yet to be found. However, all the sources agree to the fact that Cyrus II was sent to the court of the Median ruler Astyages at Ecbatana at a very early age. The fact that Cyrus was a grandson of the Median ruler must be one possible reason. However, eyebrows are raised over the veracity of this claim. While Xenophon is the one who tells us that Cyrus was a grandson of Astyages, Nicolas and Ctesias say that Cyrus was in no way related to Astyages and his confinement at the court of Astyages was due to a strange personal attachment Astyages had towards him. However, Cyrus detested Ecbatana and the company of the vain old monarch who spent more of his time in merriment and conducting lavish feasts. He secretly desired to escape to his

own country and lead a rebellion against Median yoke. But the royal priests and the Median astrologers had advised the monarch to keep Cyrus captive in Ecbatana for they said that if he ever allowed Cyrus to go back to Persia he would lose his kingdom forever. So, willing to preserve his kingdom, Astyages kept Cyrus under heavy-guard. But Cyrus managed to escape to Persia. Desiring to leave for Persia, Cyrus petitioned Astyages requesting a leave of absence for five months reasoning that his father in Persia was ill. The first application was rejected. However, the second, made through the king's favorite eunuch was more successful. Astyages agreed and Cyrus set forth for Persia. But the next evening, as Astyages was enjoying a royal feast, one of the dancing-girls sang of "a lion which had let a wild boar escape". Immediately, Astyages realized his folly and bade his soldiers set forth for the frontier and capture Cyrus either alive or dead. They caught up with Cyrus before he reached the border but the latter fooled the soldiers by inviting them for a drink and made good his escape taking advantage of their intoxication. By the time they caught up with Cyrus again, he had crossed into Persia and at the head of a Persian contingent now, he repulsed the soldiers who returned empty-handed to Ecbatana. Furious, Astyages led a huge army into Persia. The contingent consisted of a hundred chariots, fifty thousand horsemen, and three hundred thousand light-armed foot soldiers, who were drawn up in front of a fortified town near the frontier. The battle lasted two days during which Cambyses I was killed and the Persians defeated. Astyages and his soldiers pursued the fleeing Persians to the hills where a second battle was fought. The Persians, taking advantage of their high-ground, charged furiously at the Medes and slew sixty thousand of them. Astyages immediately withdrew and later attacked the Persians at Pasargadae. A battle was fought which brought about an overwhelming victory to the Persians. All the insignia of Median royalty along with their treasures fell into the hands of the Persians. Cyrus followed Astyages into Media where a sixth battle was fought. The Medians were completely

defeated and Astyages captured as a prisoner. Following the capture of Astyages, the whole of Media surrendered without the slightest resistance and Cyrus emerged as the absolute sovereign of the First Persian Empire.

**جنگ با مادها** - ایخ توویگو شاه کاردانی نبود و مردم ماد هم از او خرسند نبودند. به این سبب چون کوروش به دعوی شاهی برخاست، سرداران و سپاهیان ماد نیز از شاه خود روی برتافتند و به او پیوستند. کوروش پیروز شد و ایخ توویگو را محبوس کرد. هگمتانه پایتخت ماد به تصرف کوروش درآمد و شاه جوان پارسی گنج‌های زر و سیم در آنجا یافت. تسخیر شهر هگمتانه یا همدان و انقراض شاهنشاهی ماد هزار و صد و هفتاد و یک سال پیش از هجرت پیغمبر اسلام بود.

### **War with the Medians**

The end of the Median dynasty came with the conquest of Ecbatana by Cyrus in the year 549BC. This was also the year when Cyrus conquered Media and made himself the master of Iran. Almost immediately after his victory over the Medes, Cyrus launched an invasion of Bactria (modern-day Afghanistan). The north-west was another region which had successfully resisted attempts at conquest. Cyrus led a large expedition to the north-western frontier and after occupying the outlying provinces with ease came to a face-to-face encounter with the kingdom of Lydia.

### **شاهنشاهی کوروش کبیر**

**تسخیر لودیه** - چون ماد و پارس یکی شد و سراسر کشور آن زیر فرمان کوروش درآمد، سه کشور بزرگ آن روزگار یعنی لودیه، بابل و مصر به هراس افتادند و در برابر شاه ایران باهم متحد شدند. لودیه در این زمان کشوری ثروتمند بود و پادشاه آن که "کرزوس" نام داشت کشور خود را آباد ساخته و گنج‌ها فراهم کرده بود که در افسانه‌ها

آورده‌اند. کزروس که از نیرومندی شاه ایران هراسناک شده بود به مرزهای کشور شاه ایران تاخت. کوروش به جنگ با او شتافت. شاه لودیه را شکست داد و پایتخت او را که شهر سارد بود تسخیر کرد.

### **The Rule of Cyrus the Greatest**

**Conquest of Lydia** – Since the Medes and Persians united under King Cyrus of Iran, the three big countries of the day, Lydia, Babylon and Egypt were in fear of Iran so they joined forces. At this time, Lydia was a wealthy country whose king was Croesus, he made his country hospitable and provided treasures that were imaginable only in fantasies. Croesus was fearful of the growing power of Cyrus and invaded the borders of Iran. Cyrus the Great went to war with him and conquered him and captured Sardis, the capital of Lydia.

**درس جوانمردی** – کزروس از نومییدی می‌خواست خود و خانواده اش را در آتش بسوزاند زیرا که در آن زمان هرگاه شاهی شکست می‌خورد و اسیر می‌شد به سخت‌ترین شکنجه جان می‌شپرد و همه خانواده‌اش هم کشته می‌شدند. اما شاهنشاه ایران او را بخشید. مهربانی‌ها کرد و همیشه با احترام در دربار خود نگاهش داشت. این بزرگواری و مردانگی در تاریخ جهان تا آن‌گاه بی‌مانند بود. کوروش با این جوانمردی به همه‌ی جهانیان درس و سرمشقی داد که هرگز فراموش‌شدنی نیست. از آن زمان همه دانستند که ایرانی دلیر، جوانمرد و بزرگواری است.

**The Lesson of Manliness** – From hopelessness Croesus wanted to burn himself and his family, since during that time any defeated king taken prisoner would suffer the worst torture and all his family would die. But the king of Iran, Cyrus the Great, forgave him, was kind to him and always treated him and his family with respect. Until now this magnificence and manliness in the history of the world is

unparalleled. Cyrus with this generosity taught the whole world and led by example that will never be forgotten. From then on everyone knew that Iranians are brave, generous, and magnificent.

قصه نی زن- در آسیای صغیر، یعنی آنجا که اکنون کشور ترکیه است خود آنها را اداره می‌کردند. کوروش هنگامی که به جنگ پادشاه لودیه می‌رفت به این شهرها پیغام فرستاد که فرمان او را بپذیرند و با او همکاری کنند. اما فرمانروایان این شهرها پیشنهاد کوروش را رد کردند. چون کشور لودیه مسخر شد، مردم شهرهای یونانی آسیای صغیر بیمناک شدند و کسانی نزد شاهنشاه ایران فرستادند تا با او از در آشتی درآیند. کوروش این قصه را در پاسخ ایشان گفت: نی زنی به کنار دریا رفت و با خود اندیشه کرد که بی گمان ماهیان دریا از آواز نی من به رقص خواهند آمد. چندی نشست و نی زد. اما هیچ ماهی پیش نیامد و نرقصید. پس دامی برداشت. به دریا انداخت و ماهی بسیار گرفت. چون دام را به خشکی کشید، ماهیان به جست و خیز درآمدند. نی زن گفت: اکنون دیگر بیهوده می‌رقصید. آنگاه که نی زدم می‌بایست به رقص آمده باشید تا کار به اینجا نکشد. سپس کوروش همه‌ی این شهرها را تسخیر کرد و زیر فرمان شاهنشاهی ایران درآورد و بر هر شهری فرمانروایی از جانب خود گماشت تا آسایش مردمان را فراهم کند.

**Story of the Reed Flute Player** – In Asia Minor, presently Turkey, there were small cities that the Greeks built and governed. While King Cyrus was going to war with Lydia, he sent a message to these cities saying to accept his order and co-operate with him. Although the governors of these cities rejected his offer, since Lydia had been conquered, the people of the Greek cities in Asia Minor were fearful and

sent representatives to make peace with King Cyrus the Great. In answer to their request, King Cyrus the Great told a story: A reed flute player went by the sea and thought to himself, "Certainly the fish of the sea will dance upon hearing the sound of my flute." He sat and played his flute. But no fish came close to him and danced. So he took some bait and threw it in the sea and caught many fish. Since he pulled the bait away from the water, the fish were jumping up and down. The reed flute player said: "Now you're dancing is useless. When I was playing my flute you should've danced so this wouldn't be your fate." Soon afterward, King Cyrus the Great conquered all these cities and they became under the rule of the kingdom of Iran and in each city he appointed a governor of his choice so the people can live in peace.

**گرفتن بابل -** بابل و مصر برای برانداختن شاه پارس با لودیه همدست شده بودند. اما کوروش پس از آنکه پایتخت لودیه یعنی شهر سارد را گرفت و شاه آن کشور را در خدمت خود نگه داشت به مشرق رو کرد. تا رود سیحون پیش رفت و ولایت‌های شرقی ایران همه را زیر فرمان درآورد. در کنار رود سیحون شهری هم برپا کرد. آنگاه به سوی بابل تاخت که برج و باروی سخت و محکم داشت و گرفتن آن دشوار بود. در بهار سال ۱۱۶۰ پیش از هجرت سپاه ایران از رود دجله گذشت و سپاهیان پادشاه بابل را شکست داد. شاه و لشکریان بابل به حصارهای شهر پناه بردند. کوروش فرمان داد تا راه رود فرات را که از شهر می‌گذشت برگردانند و از آنجا به شهر درآمد. در شهر کسی پایداری نکرد و ایرانیان هیچ به کشتار و غارت دست نزدند. پادشاه بابل که چاره‌ای نداشت از در فرمانبرداری درآمد. شاهنشاه ایران، راست به کاخ شاه بابل رفت. مردمان همه آسوده و شادمان شدند. بابلیان در این زمان خدایی را که به زبان ایشان "مردوک" نامیده

می‌شد، می‌پرستیدند. کوروش دین ایشان را محترم شمرد و در پرستشگاه مردوک تاجگذاری کرد. درباره‌ی این حادثه نوشته‌ای از کوروش پیدا شده که آن را برای مردم بابل و به زبان ایشان پس از گرفتن آن شهر نوشته است و ترجمه‌ی خلاصه آن چنین است: «چون مردمان از دین برگشتند، مردوک خشمگین شد و به همه کشورهای جهان نگرست تا فرمانروایی دادگر بیاید. پس کوروش را نام برد که شاه انشان بود و او را خواند تا بر همه‌ی جهان فرمانروا شود و همه قبیله‌ها و کشورها پیش پای او خم شوند. کوروش با همه‌ی کسانی که فرمان او را پذیرفته بودند به دادگری رفتار کرد. آنگاه مردوک که نگهدار بندگان خویش است، نیکوکاری‌ها و بزرگواری‌های کوروش را پاداش داد و به او فرمود که به شهر بابل بتازد و او را در راه بابل مانند دوستی همراهی کرد. او را به شهر درآورد و بابل را از بلا رهانید...» همه‌ی مردم شهر بابل و سراسر کشور سومر و آکد چه شاه و چه فرمانروا پیش او زانو زدند. پایش را بوسیدند. از شاهی او شادمانی کردند و سپاس او را به جای آوردند که آنان را از مرگ به زندگانی رسانید و رنج و بلا را از آنان دور کرد. همه نام او را پرستیدند. «منم کوروش، شاه جهان، شاه بزرگ، شاه راستین، شاه بابل، شاه سومر و آکد، نبیره‌ی چیش پیش، از خانواده‌ای که همواره شاهی کرده‌اند...» «چون من دوستانه به بابل در آمدم و تخت فرمانروایی را در کاخ شاهان به شادی و خوشی برپا کردم، مردوک همه‌ی بابلیان را واداشت تا مرا دوست بدارند. سپاهیان بی شمار من به آرامی در سراسر کشور بابل گذشتند و به هیچ کس اجازه ندادم که جایی را در کشور سومر و آکد غارت کند. بیکاری را منع کردم و کسان را از ویران کردن خانه‌ی یکدیگر بازداشتم و رنج مردم را پایان دادم.

مردوک از نیکو کاری‌های من شاد شد و مرا که کوروش شاهم و پسر کمبوجیه و سپاهیانم را برکت داد.» «همه‌ی شاهان جهان باج‌های گزاف آوردند و در بابل پای مرا بوسیدند...» چنانکه در همین نوشته نیز آمده است. کوروش فرمان داد تا آنچه را شاهان ستمکار آشور و بابل به غارت از شهرهای دیگر آورده بودند به جای نخستین بازگردانند. پادشاهان آشور پرستشگاه یهودیان را در اورشلیم ویران کرده و هر چه از ظرف‌های طلا، نقره و چیزهای گران‌بها در آنجا بود به غارت برده بودند. بخت النصر نیز همه‌ی یهودیان را به اسیری به بابل آورده بود. کوروش آنان را آزاد کرد. آنچه را از ایشان ربوده شده بود پس داد و همه را به شهر اورشلیم فرستاد تا معبد خود را از نو بسازند. یهودیان چنان از نیکو کاری‌های کوروش خشنود شدند که او را فرستاده‌ی خدا شمردند و در کتاب مقدس آنان که تورات خوانده می‌شود بارها کوروش را به بزرگواری و مهر ستوده‌اند. پس از آنکه بابل به فرمان کوروش درآمد، همه‌ی کشورهای که تابع دولت بابل بودند نیز مطیع شاهنشاه هخامنشی شدند. شام، فلسطین و شهرهای فنیقیه به شاهنشاهی ایران پیوست. آنگاه کوروش به ایران بازگشت و به جنگ با مردم وحشی که از شمال به ایران می‌تاختند شتافت و گویا در همین پیکارها کشته شد. پیکر بی‌جان او را به پارس آوردند و در شهر پاسارگاد در دخمه‌ای که هنوز برجاست دفن کردند. مرگ کوروش در سال ۱۱۵۰ پیش از هجرت بود. در مقبره‌ی کوروش که اکنون محل آن مشهد مرغاب خوانده می‌شود، نوشته‌ای است به زبان پارسی باستان و به خط میخی که به فارسی چنین است: «منم کوروش شاه هخامنشی.» دادگری، مردمی و خوشرفتاری با ملت‌های مغلوب آیینی بود که کوروش به جهان آورد. پیش از او شاهان آشور، بابل،



فنیقیه و مصر با زیردستان و اسیران ستمگری می‌کردند. شاهنشاهی هخامنشی که به دست کوروش برپا شد سه آزادی به ملت‌های تابع خود بخشید:

**اول آزادی دین** - کوروش هر ملتی را آزاد گذاشت که آیین نیاکان خود را نگه دارد و به هر شیوه که می‌خواهد خدا و مقدسات خود را بپرستند. دستگاه فرمانروایی ایران عقیده‌ی دینی هر ملتی را محترم می‌شمرد.

**دوم آزادی زبان** - در دولت هخامنشی، پارسی که زبان رسمی شاهان بود به ملت‌های مغرب تحمیل نمی‌شد. یعنی مردم ناچار نبودند که زبان خود را رها کنند و به زبان دیگری بگویند و بنویسند. به این سبب است که از شاهان هخامنشی کتیبه‌هایی به چند زبان مانده است. **سوم آزادی کار** - تا آن زمان رسم این بود که شاهان چون در جنگ گروهی را اسیر می‌کردند آنان را به بیگاری یعنی کار بی مزد اجباری وا می‌داشتند. همه کاخ‌های شاهان بابل، آشور و مقبره‌های فرعونان مصر به دست اسیرانی که زیر تازیانه جان می‌دادند ساخته شده است. اما کوروش بیگاری را منع کرد و پس از او شاهان هخامنشی همیشه به کارگران کاخ‌های خود، چه ایرانی و چه بیگانه، مزد می‌دادند و سندهای مزد کسانی که کاخ تخت جمشید را ساخته‌اند، در خزانه‌ی ان کاخ به دست آمده است.

**Conquest of Babylon** - Babylon and Egypt joined forces with Lydia to overthrow King Cyrus. But King Cyrus the Great after seizing the capital of Lydia, the city of Sardis, and keeping the king of that country at his service; faced the east and progressed to the Jaxartes river and had the eastern provinces of Iran under his command. He also built a city near the Jaxartes river. Afterwards he headed to the powerful

Babylon, whose conquest would be a difficult task. In the spring of 540 BC, before the departing Iranian soldiers passed the Tigris river and defeated the Babylonian army, King Cyrus the Great commanded that they come back from the Euphrates river, which passes by the city. In the city nobody was resistant and the Persians didn't rob or kill, the king of Babylon stepped down from his throne. The King of Iran, went straight for the palace of the Babylonian king. Everybody was relieved and happy. At this time the Babylonians worshipped a God called "Marduk." King Cyrus respected him and went to Marduk's place of worship and was crowned. About this event there is an inscription found from King Cyrus the Great written for the Babylonians in his native tongue of Farsi: "Since people turned from their faith Marduk became mad and looked at all the other countries to find a just leader. Therefore, he called Cyrus, King of Anshan, to rule the world and all the tribes and countries bow to him. King Cyrus with all the people who took his commands acted justly. Then Marduk, who is a protector of beings, rewarded King Cyrus' beneficence and magnificence; told him to rule over Babylon and accompanied him through friendship. He took him out to the city and rid Babylon of all its misery..."

"All people of the city of Babylon and throughout the country of Sumer and Akkad, kings and governors would kneel and kiss his feet and be happy with him ruling and they welcomed his being grateful to the extent that it freed him from death and brought him to life and took away all his suffering and misery. All were praising his name."

"I am Cyrus, King of the World, The Great King, The True King, King of Babylon, King of Sumer and Akkad, King of the World's Four Corners, Cambyses son, grandson of Cyrus, grandchild of Teispes (Cispi), From a family who always ruled..." "Since I made my entrance into Babylon as a friend and was crowned on the throne in happiness and with the

support of Marduk instructed all the Babylonians to like me. Countless soldiers received me in peace all over Babylon and I didn't give anyone permission to take anything from Sumer and Akkad. I have criticized forced labor and have restrained people from destroying each other's houses and have put an end to peoples suffering. From my good deeds Marduk is happy and with me as King Cyrus, son of Cambyses and has blessed my soldiers." "All the kings of the world have brought enormous taxes and in Babylon have kissed my feet..." As in this writing it also should be mentioned that Cyrus ordered that all the things the oppressive Assyrian and Babylonian kings stole from other cities be returned to their original place. The Assyrian king destroyed the Jewish place of worship in Jerusalem along with all their gold, silver plates and stole other valuable things that were there. Nebuchadnezzar II also imprisoned the Jews and took them to Babylon. King Cyrus the Great freed them; gave them back all that was taken from them and sent them back to Jerusalem to rebuild their place of worship. The Jews were so delighted by the good deeds of King Cyrus that they had thought of him as a God sent and have mentioned him with love and honor many times in their holy book, The Torah.

After Babylon was ruled by King Cyrus all countries that were dependent on the government of Babylon afterwards were obedient to the Hakhamanishan Rule. Damascus, Palestine and the cities of Phoenicia all were united under this rule. Then Cyrus returned to Iran and went to war with the savages who came from the north and died in the combat. They brought his dead body to Pars the city of Pasargadae and placed it in a dreg barrel still standing. Cyrus left his physical body in 530 BC. In his burial-place that is now called Mashad'e Morghab it is written with cuneiform in ancient Parsi tongue: "I Am Cyrus Hakhamanishan King."

It was his administration of justice, humanity, & good behavior with conquered countries that made King Cyrus, Great. Before him there were Assyrian, Babylonian,

Phoenician and Egyptian kings who oppressed servants and prisoners. Hakhamanishan dynasty that came under the rule of Cyrus the Great granted 3 freedoms to dependent countries:

1<sup>st</sup> Freedom Religion – King Cyrus left all people free to keep the religion of their ancestors and worship God and all that's holy in any way they wanted. The governing system of Iran respected the religious beliefs of all people.

2<sup>nd</sup> Freedom of Speech – In the Hakhamanishan government, Parsi, that was the official language of kings wouldn't be forced on conquered countries. Meaning people weren't forced to stop using their native tongue and learn to speak and write another. For this reason, there remain inscriptions from Hakhamanishan Kings in several languages.

**3<sup>rd</sup> Freedom of Work** – Until that time, it was a customary for kings to compel prisoners taken during the war into forced labor and not pay them for their work. All the castles of the Babylonian and Assyrian kings and graveyards of the Egyptian pharaohs were built by their prisoners of war. Since King Cyrus the Great prohibited forced labor after him all other Hakhamanishan kings always paid workers of their castle whether Iranian or otherwise; as evidenced by the receipts of the workers who built Takht-e Jamshid which has been found in the safe of that castle.

### کمبوجیه

پسر بزرگ کوروش کمبوجیه نام داشت که پس از پدر به تخت شاهی نشست. پسر دیگری هم از کوروش مانده بود به نام "بردیه" که در آغاز شاهی کمبوجیه کشته شد. اما مرگ او پنهان ماند. کمبوجیه به مصر لشکر کشید و آن کشور را زیر فرمان شاهنشاهی ایران درآورد. از این زمان که ۱۱۴۶ سال پیش از هجرت بود تا پایان دوره ی هخامنشی مصر از جمله ی ایالت های ایران بود و به دست فرمانروایان ایرانی اداره می شد. کمبوجیه در آغاز همان رفتار پسندیده ی پدر را

پیش گرفت. آیین مصریان را محترم شمرد و با مردم آن کشور خوشرفتاری کرد. اما پس از چندی بیمار و بدخو شد و مصریان را آزد. سرانجام شنید که در ایران مردی خود را بردیه خوانده و به شاهی نشسته است کمبوجیه خواست به ایران بازگردد. اما در راه از بس خشمگین بود خود را کشت.

### **Cambyses II**

Cambyses II was the oldest son of Cyrus the Great, who was heir to the throne. Cyrus the Great had another son, Bardia, who died in the beginning of Cambyses II's reign. However, Bardia's death wasn't revealed. Cambyses took his soldiers to Egypt and brought the country under the Iranian kingship. From 525 to 330 BCE Egypt was a state governed by Iranians. At the beginning Cambyses II by acting like his father respected the Egyptian customs and was kind to the people. After a while, however, he became sick and bad-tempered and bothered them. Finally, he heard that there was a person in Iran calling himself Bardiya and claimed his throne. Cambyses II wanted to return to Iran, but he became so distraught that he killed himself.

### **داستان بردیه‌ی دروغی**

سه سال کمبوجیه از پایتخت خود دور بود. مردم بردیه را که پیش از مرگ در شمال غربی ایران فرمانروا بود دوست داشتند و کسی نمی‌دانست که او کشته شده است. مردی گوماته نام از خانواده‌ی مادی برخاست و گفت من بردیه هستم. ایرانیان نخست این دروغ را باور کردند و او را به شاهی برداشتند. اما گوماته می‌ترسید که مردم او را بشناسند و دروغش آشکار شود. پس همه‌ی کسانی را که با بردیه آشنا بودند یا خود او را می‌شناختند کشت. سرانجام همه یه تنگ آمدند و راز گوماته آشکار شد. یکی از مردان خاندان هخامنشی به نام داریوش

به شش تن از بزرگان ایران همدست شد و گوماته را کشت و خود به شاهی نشست.

### **The story of the fake Bardiya**

For three years Cambyses II was away from the capital of Iran. Meanwhile people loved Bardiya who governed in northwestern Iran, before his death which was kept secret from the public. A magus named Gaumata claimed he was Bardiya and at first the Iranians believed this lie and accepted him as king. But Gaumata was scared that people will recognize him and his lie about his identity. So he attempted to kill everybody that knew Bardiya. Finally, Gaumata's secret was revealed. One of them from the Hakhamaneshian clan named Darius with six others high ranking persons joined forces and killed Gaumata and Darius became King.

### **داریوش بزرگ**

در این زمان در سراسر کشور پهناور ایران آشوب برخاسته بود. در هر ولایتی یکی سر به شورش برداشته خود را شاه می خواند. داریوش همه ی سرکشان را گوشمالی داد و کشور را امن کرد. سپس چون در مصر نیز به سبب بدرفتاری کمبوجیه شورش برپا شده بود، به آن کشور رفت و حاکم ایرانی را که بر مصریان ستم کرده بود سزا داد. داریوش با مردم مصر مهربانی بسیار کرد. به شیوه ی ایرانی دین و آیین آنان را محترم داشت و ویرانی ها را آبادان کرد. سپس فرمان داد تا از دریای سرخ راهی به دریای روم بازکنند تا کشتی ها بتوانند از آن راه تا کناره های هند و ایران بیایند و بازرگانی رواج یابد. به یادگار باز شدن این راه نوشته ای به فرمان شاهنشاه ایران بر سنگ کردند که

اکنون نیز هست. این سنگ نوشته به زبان پارسی باستان و خط میخی است و ترجمه فارسی آن چنین است:

«اهورامزدا خدای بزرگ است، که آسمان را آفرید، که این زمین را آفرید، که مردمان را آفرید، که داریوش را شاه کرد...» «منم داریوش، شاه بزرگ، شاه شاهان، شاه کشورهای مردمان گوناگون، شاه این سرزمین پهناور و دور، پسر ویشناسب هخامنشی.» داریوش شاه می‌گوید: «من پارسی‌ام، از پارس آمدم و مصر را گرفتم، و فرمان دادم که این جوی را، از رودی که "پراوه" (نیل) نام دارد و در مصر روان است بکنند، تا دریایی که از پارس می‌آید. پس آن جوی کنده شد. چنانکه من فرمودم، و کشتی‌ها از مصر و از راه این جوی به پارس رفت، چنانکه من می‌خواستم.» چون داریوش از مصر بازگشت، به مشرق ایران رو کرد و ایالت‌های شمالی هندوستان را که از میان پنجاب و سند بود به شاهنشاهی خود افزود. سپس به شمال رفت تا سکاها را سرکوب کند. سکاها اقوامی ایری بودند که در جنوب روسیه کنونی جای گرفته و در آغاز دوره‌ی شاهی مادها به آذربایجان و ولایت‌های شمال غربی تاخته بودند. سپاه ایران از آسیای صغیر گذشت و یونانی‌های آن ناحیه که تابع ایران بودند، پلی از کشتی‌ها بر روی تنگه بیسفور بستند تا لشکریان داریوش از روی آن بگذرند و به اروپا برسند. داریوش ولایت مقدونیه را گرفت و در پی سکاها که از پیش او می‌گریختند تا میانه‌ی روسیه‌ی امروزی پیش رفت. پس از چندی شهرهای یونانی که بعضی مختار و بعضی دست‌نشانده‌ی ایران بودند با هم به کشمکش پرداختند و بعضی از آنان از شاهنشاه ایران یاری خواستند. داریوش به سرداران خود فرمان داد که شورشیان را گوشمالی بدهند و سپاه ایران به جزیره‌های یونان تاخت.

در بیشتر جاها سرداران ایرانی آرامش را برقرار کردند. اما یک دسته از سپاهیان ایران در محلی به نام "ماراتن" شکست خوردند. داریوش می‌خواست لشکر دیگری برای سرکوبی شورشیان یونانی بفرستد. اما در همین زمان درگذشت.

### شاهنشاهی داریوش

شاهنشاهی ایران در دوره‌ی هخامنشی نه تنها بسیار پهناورتر از همه‌ی دولت‌های پیشین جهان بود، بلکه در اداره‌ی کشور نیز ایرانیان نظامی برقرار کردند که بر آنچه تا آن زمان معمول بود برتری بسیار داشت. نخستین بار بود که چندین ملت از نژادهای گوناگون زیر فرمان دولتی واحدی درمیآمدند که می‌کوشید تا همه حقوق ایشان را نگهدارد و آزادی و آسایش همه را تامین کند.

**پهنای کشور** - در این روزگار ایران یگانه شاهنشاهی بزرگ جهان بود و سراسر دنیای متمدن آن روزگار را فرمانبر خود ساخته بود. داریوش در سنگ نبشته‌ی بیستون نام کشورهای که جز شاهنشاهی ایران شده بود یاد کرده است که با پارس سی کشور و ولایت می‌شد.

**سازمان کشوری** - در دستگاه اداری هخامنشی مقام اول را شاهنشاه داشت و این مقام از پدر به پسر می‌رسید. کشورهای که به شاهنشاهی ایران پیوسته بودند گاهی همان دستگاه فرمانروایی پیشین را به دستور شاهنشاه نگه می‌داشتند و شاهان خودشان بر آن کشورها حکومت می‌کردند، اما زیردست شاه ایران بودند. به این سبب شاهان هخامنشی عنوان "شاهنشاه" را اختیار کرده بودند یعنی کسی که بر شاهان دیگر فرمانروا و شاه است.



**پایتخت** - شهری که زادگاه خاندان هخامنشی بود "پاسارگاد" نام داشت و در زمان کوروش همین شهر مرکز و پایتخت شاهنشاهی ایران بود. در زمان داریوش شهر دیگری از فارس که اکنون تخت جمشید نامیده می‌شود پایتخت شد. اما این شهر از استان‌های غربی ایران مانند مصر، حبشه، شام و یونان بسیار دور بود. به این سبب داریوش و جانشینان او شهر شوش را جایگاه شاهنشاهی خود کردند و در آن شهر بناهای خوب، زیبا و کاخ‌های بزرگ ساختند. اما آیین تاجگذاری و پذیرفتن فرستادگان کشورهای گوناگون بیشتر در کاخ‌های تخت جمشید انجام می‌گرفت. شهر همدان هم جایگاه تابستانی شاهان بود و در آنجا نیز کاخ‌هایی ساخته بودند.

**اداره‌ی کشور** - اما طرز اداره‌ی کشور پهناور ایران چنین بود که شاهنشاه برای هر قسمتی فرمانروایی از جانب خود معین می‌کرد که شهربان خوانده می‌شد و در کارهای کشوری همه گونه اختیار داشت. اما کارهای لشکری با سپهسالاری بود که او را نیز شاهنشاه برمی‌گزید و می‌فرستاد. دبیری نیز از جانب شاهنشاه به هر استان مامور می‌شد که کارهای اداری را انجام می‌داد و به کار شهربان و سپهسالار نظارت می‌کرد. گذشته از این، دستگاه بازرسی مرتبی وجود داشت که از پایتخت هر ساله برای سرکشی به وضع نواحی کشور مامور می‌شد و ایشان را چشم و گوش شاه می‌خواندند.

**سازمان سپاه** - داریوش از سربازان ورزیده و جنگ دیده لشکری فراهم کرده بود که تعداد آن به ده هزار می‌رسید و چون در این لشکر همیشه جای خالی را پر می‌کردند و از تعداد آن هرگز کاسته نمی‌شد آن را "جاویدان" خواندند. این سپاه همیشه آماده بود که تا فرمان برسد به هر جای کشور که ضرورت داشت برود و با دشمن روبرو

شود. لشکری دیگر هم که از چهار هزار سوار و پیاده فراهم شده بود، نگاهیانی کاخ و پایتخت شاهنشاهی را برعهده داشت. اما هرگاه جنگی بزرگ پیش می‌آمد هر یک از استان‌ها لشکری فراهم می‌آورد و به سرداری شهربان یا سپهسالار خود به شاهنشاه می‌پیوست و زیر فرمان او می‌جنگید.

راه - دولت هخامنشی برای آنکه بتواند این سرزمین پهناور را خوب اداره کند و منظم نگه دارد ناگزیر بود راه‌های مناسبی داشته باشد تا به آسانی بتواند فرمان‌ها و دستورهای شاهنشاه را به همه جا برساند و اگر لازم باشد سپاه را برای فرونشاندن آشوب یا راندن دشمنان خارجی زود به هر جا بفرستد. به این سبب راه‌های فراوان در سراسر کشور ساخته شد. از همه راه‌ها مشهورتر آن بود که از سارد تا شوش و از آنجا تا تخت جمشید می‌رفت و در ازای آن ۲۴۰۰ کیلومتر بود. راه دیگری از پایتخت مصر به شهر کوروش در کنار سیحون می‌رفت. در کنار این راه‌ها همه جا منزل گاه‌های خوب ساخته بودند و در هر منزلگاهی اسب‌های آماده داشتند تا اگر فرمانی از پایتخت یا گزارشی از استانی فوری باشد تا پیک به منزل رسید بتواند اسب‌های خسته را بگذارد و با اسب‌های تازه نفس راه خود را در پیش گیرد.

**باج و خراج** - تا زمان داریوش باجی که از مردم کشور گرفته می‌شد ترتیب درستی نداشت. هر فرمانروایی هرچه می‌خواست و می‌توانست از مردم می‌گرفت. داریوش با دقت فراوان برای هر استانی مبلغی معین کرد که عادلانه بود و پرداختن آن برای کسی دشوار نبود. این باج هم نقدی و هم جنسی بود. از هر کشوری سالانه مبلغی پول و مقداری از بهترین محصولات آن را برای شاهنشاه به پایتخت می‌آوردند تا برای سپاه و دستگاه اداری خرج کند.

پول = برای داد و ستد به فرمان داریوش پول‌هایی از طلا سکه زدند که "دریک" یعنی زرین خوانده می‌شد. این نخستین بار بود که در ایران پول رایج می‌شد. شاهان هخامنشی بازرگانان را تشویق می‌کردند که کالاهای هر کشور را به کشور دیگر ببرند تا هرچه مردم به آن نیازمند هستند در دسترس آنان گذاشته شود. ساختن راه‌های خوب، سکه زدن و باز کردن راه کشتی رانی از دریای سرخ به دریای روم برای آسان کردن داد و ستد بازرگانی بود.

### **Darius the Great**

At this time throughout Iran there was discord in every province a person called himself the king. Darius pacified and made the country safe. Since in Egypt due to the cruelty of Cambyses II there was tumult, he went there and corrected the oppressive practices. Darius was very kind to the Egyptians, true to Iranian custom, respected their religion and tradition and made habitable the ruins. Then he gave orders to make a way from the Red Sea to the Mediterranean Sea so that boats could pass from the corners of India and Iran and do business. To commemorate the opening of this way there was writing set in stone on commands of Iran's King Darius, written in cuneiform in ancient Parsi; which translates as follows:

"Ahura Mazda is the Great God, Creator of the Skies, Creator of the Earth, Creator of the People, Who, crowned Darius King...I am Darius Great King, King of Kings, King of Different Countries of Various People, King of this vast land far and wide, son of Vishtasab Hakhamaneshi."

King Darius says:

"I am Parsi, I come from Pars and conquered Egypt, and ordered that the Nile River flow to the Caspian Sea. So that river was digged out just as I ordered and the boats traveled from this river in Egypt to Pars just as I wanted." A major event in Darius's life was his expedition to punish Athens and Eretria for their aid in the Ionian Revolt and subjugate Greece.

Darius expanded his empire by conquering Thrace and Macedon and invading Scythia, home of the Scythians, nomadic tribes who invaded Media and had previously killed Cyrus the Great.

### **The Rule of Darius the Great**

The kingdom of Iran during the Hakhamaneshan period not only covered a larger area than all the other governments of the world, but in the management of government Iranians also had superior organization. It was the first time that several nations from different nationalities were ruled under a united government that strived to protect all their rights, freedom and peace.

**Country's expanse** – In that era, Iran was the great, united kingdom of the world and all the civilized world and orders came from its central government. On a rock found in Bistoon (Kermanshah), Darius engraved the names of the countries that were part of Iran's kingdom; which with Pars amounted to thirty countries and provinces.

**Country's organization** – In the Hakhamaneshan ruling system the supreme leader was the king which was passed on from father to son. The countries that were linked to the kingdom of Iran sometimes would use their ruling system's customs on orders of the king and would appoint their kings accordingly, although they were directly under the king of Iran. For this reason, Hakhamaneshan kings coined the term "King of Kings" meaning a person who rules other kings.

**Country's capital** – The city that was the birthplace of the Hakhamaneshan clan was called "Pasargadae." During Cyrus the Great's time this same city was the center and capital of the Iranian kingdom. At the time of Darius' rule another city of Iran called Takht-e Jamshid became the capital. Since this city from western provinces of Iran like Egypt, Abyssinia (Ethiopia), Damascus, and Greece were extremely far, Darius

and his successors appointed the city of Susa as the king's residence and built good, beautiful buildings and big castles there. However, the coronation ceremonies and accepting representatives from various countries took place more at the castle of Takht-e Jamshid. The city of Hamedan also was a summer palace for kings and they also built castles there.

**Country's management** – For managing a country as massive as Iran, the king would assign governors to each part called chief peace officers that had complete free will in the country's affairs. However, works related to the army were handled by the commander in chief, who was chosen by the king. A provost also was appointed to do administrative work for every province and would report to the chief peace officer and commander in chief. Aside from this, there was an inspection of administrative function that started at the capital each year for checking up on the condition of the regions of the country; they were like the “eyes and ears of the king.”

**Organization of the Army** – King Darius had at his disposal 10,000 well-conditioned and experienced war veterans and since they always filled the void of the missing soldier and there wouldn't be a reduction in the number of army men they were called “Eternal.” This army was always ready to receive orders and go to anywhere in the country necessary to fight its enemies. Another army that was composed of 4,000 horseman and foot soldiers protected the king's castle and kingdom's capital. Although sometimes a war would breakout and from the provinces armies would join with the field-marshal or its commander in chief, who, in turn would link up with the king and fight under his rule.

**Roads** – The Hakhmaneshi government in order to manage and organize its far reaching empire had to have practical ways to easily receive the king's orders and transmit them everywhere and if necessary send the army for quieting any uprising or driving out the enemies. For this reason, many roads throughout the country were built. The most famous

road was the one that went from Sardis to Susa and from there to Takht-e Jamshid; it stretched for 2400 kilometers. Another road connected the capital of Egypt to the city of Koresh skirting the city of Seyhoun. Besides these roads, good stage houses were built which had horses ready for any order from the capital or an urgent message from a province so that once the messenger arrived he can leave his tired horse there and take a rested horse.

**Taxes & Expenses** – Until the time of Darius the taxes that people had to pay were unorganized and any governor could get anything he asked for. Therefore, Darius with keen observation set a fair price for each province that would make it easy for everyone to pay. This tax involved the giving of both money and produce. Annually from each country they would bring an amount of money and the finest produce for the king to the capital to spend for the army and other administration functions.

**Money** – For commerce by order of King Darius coins were minted out of gold called “golden,” this was the first time in Iran that money became current. The Hakhmaneshan Kings filled the merchants with desire to take the goods from every country to another country so that all peoples needs would be fulfilled. Building good routes, minting coins and opening ways for boats from the Red Sea to the Mediterranean Sea was to facilitate trade and commerce was some of the accomplishment of Hakhmaneshian rule.

### خشایارشا

پس از مرگ داریوش پسرش که از دختر کورورش به دنیا آمده بود و خشایارشا نام داشت شاه شد. خشایارشا نخست به مصر لشکر کشید و شورش‌هایی که در آنجا برخاسته بود فرونشاند. سپس آشوبی را که در شهر بابل روی داده بود آرام کرد. در این هنگام یونانیان نیز شورش

کرده سر از فرمان شاهنشاه ایران پیچیده بودند و گذشته از آن به تراکیه تاختند و ایرانی و کشتار می‌کردند. خشایارشا سپاه بزرگی از همه کشورهای تابع ایران فراهم آورد. با یونانیان نبرد کرد و پس از آنکه شهر آتن را گرفت برای گوشمالی سرکشان یونانی بسیاری از پرستشگاه‌ها و بناهای آن را ویران کرد و به ایران برگشت.

### **King Xerxes**

Xerxes (Khashayar) was born around 520 BCE in the southern province of Persis (Fars). He was a powerful king who ruled **Achaemenid** (Persian) Empire from 486-465 BCE. Xerxes was **Darius The Great's** eldest son by Queen Atosa (daughter of **Cyrus The Great**). He had been designated official heir perhaps as early as 498 BCE, and while crown prince he had ruled as the King's governor in Babylon. The new king quickly suppressed the revolt in Egypt in a single campaign in 485 BCE. Xerxes then broke with the policy followed by Cyrus the Great and Darius of ruling foreign lands with a fairly light hand and, in a manner compatible with local traditions, ruthlessly ignored Egyptian forms of rule and imposed his will on the rebellious province in a thoroughly Persian style. Plans for the invasion of Greece begun under Darius were then still further delayed by a major revolt in Babylonia about 482 BCE, which also was suppressed with a heavy hand. Xerxes then turned his attention westward to Greece. He wintered in Sardis in 481-480 BCE and thence led a combined land and sea invasion of Greece. Northern Greece fell to the invaders in the summer of 480 BCE, the Greek stand at Thermopylae in August of 480 BCE came to nought, and the Persian land forces marched on Athens, taking and burning the Acropolis. But the Persian fleet lost the Battle of Salamis, and the impetus of the invasion was blunted. Xerxes, who had by then been away from Asia rather long for a king with such widespread responsibilities, returned home and left Mardonius in charge of further operations. The real end of the invasion came with

the Battle of Plataea, the fall of Thebes (a stronghold of pro-Persian forces), and the Persian naval loss at Mycale in 479 BCE. Of the three, the Persian loss at Plataea was perhaps the most decisive. Up until Mardonius was killed, the issue of the battle was probably still in doubt, but, once leaderless, the less organized and less disciplined Persian forces collapsed. Time and again in later years this was to be the pattern in such encounters, for the Persians never solved the military problem posed by the disciplined Greek hoplites. The formation of the Delian League, the rise of Athenian imperialism, troubles on the west coast of Asia Minor, and the end of Persian military ambitions in the Aegean followed rapidly in the decade after Plataea. Xerxes probably lost interest in the proceedings and sank deeper and deeper into the comforts of life in his capital cities of Susa, Ecbatana, and **Persepolis**. Self-enjoyment was steadily sapping the strength and vitality of the Achaemenid Empire, led to the assassination of the Great King in 465 BCE -probably upon order by one of his sons, Artaxerxes, who succeeded him.

#### اردشیر درازدست

پسر خشایارشا که پس از او به تخت شاهی نشست اردشیر نام داشت که یونانیان او را "درازدست" لقب داده بودند. در زمان او باز در مصر شورش برخاست و یونانیان هم با مصریان همدست شدند. اردشیر لشکر به مصر کشید و شورشیان را شکست داد و آنان ناچار درخواست صلح کردند.

#### **King Artaxerxes**

A son of Xerxes I and Amestris, whose name Flavius Josephus gives as Cyrus, Persian king 465-64 to 424-23 B.C. Greek authors give him the surname "Longhanded, Long-armed" (Makrocheir, Latin Macrochir, Longimanus, New Persian Ardašīr-e derāzdast). They explain the term symbolically as "with far-reaching power" or in a rationalized manner, because his right arm was longer than



the left one. In 465-64, in the course of a court revolution, the details of which are not clear, Xerxes was murdered by court officials, including the chief of his life-guards Artapanus. They accused Darius, Xerxes' oldest son, of being the murderer. After having put aside his brother, the still young Artaxerxes ascended the throne and killed Artapanus (who had made an attempt on the new king's life) and the other murderers; he was aided by the general Megabyzus, his brother-in-law. The exact month-dates of all these events are not given. Artaxerxes' accession year is generally thought to be the year 284 of the Babylonian Nobonassar era (beginning in December, 465 B.C.), that is, the 4th year of Olympiad 78. This revolution and the fall of Artapanus caused further rebellions. One in Bactria was led either by the satrap Artabanus or more plausibly, by another brother of the king, Hystaspes, who also asserted a claim to the throne. In Egypt the Libyan king Inarus also headed a revolt. Since Inarus asked the Athenians for help, the Egyptian revolt of the following years resulted in another confrontation of the Persians and the Greeks. With the utmost exertion of military forces, as well as diplomacy, Artaxerxes succeeded in subjugating and reconquering Egypt, but only in 455-54. First Inarus overthrew the Persians under the king's uncle (according to Ctesias, his brother) Achaemenes, who was the satrap of Egypt, and then an Athenian fleet under Cimon won a great triumph over the Persian ships on the Egyptian coast. Having looked in vain for an alliance with Sparta, Artaxerxes sent a relieving force commanded by Megabyzus, who set free the Persians enclosed in the so-called White Wall at Memphis for more than a year. Megabyzus defeated Inarus and the Athenians, besieged them at Byblus in the Nile delta, and forced them to surrender on safe retreat in the beginning of 455-54. An Arsames was then appointed as the new satrap of this province, which now remained definitely under Persian control. He probably is the same person who is attested as the sender and addressee on a series of Aramaic papyri. Shortly after Callias' peace, Megabyzus rebelled in Syria against Artaxerxes. According to Ctesias, this was

caused by the execution of Inarus and the captured Greeks by the king, contrary to the agreement the general had made with them. Two armies under Usiris and Menostates were defeated by Megabyzus. Finally, a settlement was arranged by Amestris and by Amytis (the king's sister and the wife of Megabyzus); a quarrel and reconciliation between the two men took place a second time some years later.

### شاهان دیگر

پس از اردشیر، هفت شاه دیگر از خاندان هخامنشی به تخت نشستند که از آن جمله داریوش دوم، اردشیر دوم، اردشیر سوم و سرانجام داریوش سوم بودند. در زمان این شاهان دستگاه شاهنشاهی هخامنشی کم کم ناتوان شد و شاهان به خوشگذرانی و تجمل پرداختند و درباریان در کارها دخالت کردند.

### **The other Kings**

After King Artaxerxes, there was seven other kings who ruled during the Hakhmaneshan dynasty. Xerxes II, Sogdianus, Darius II, Artaxerxes II, Artaxerxes III, Artaxerxes IV and finally Darius III. At the time of these kings the Hakhmaneshian rule gradually weakened as the kings spent their time seeking pleasure and living luxuriously while courtiers interfered in their works.

## مقدونیه و یونان Macedonia & Greece

مقدونیه ولایتی در شمال شرقی شبه جزیره یونان بود که از جمله استان‌های شاهنشاهی هخامنشی به شمار می‌رفت. یونان چنانکه گفته شد به شهرهای بسیار تقسیم شده بود که هر یک در اداره‌ی خود مختار بودند. همیشه با یکدیگر زد و خورد می‌کردند و هر شهری برای آنکه مردم شهر دیگر را شکست بدهد از شاهنشاه ایران یاری می‌خواست. در آخر دوره‌ی هخامنشی مقدونیه که مردم آن بعضی از شمال آمده و بعضی از شهرهای یونان به آنجا مهاجرت کرده بودند دولتی نیرومند شد و پادشاه آن ولایت که فیلیپوس یا "فیلپوس" نام داشت، شهرهای یونان را زیر دست خود ساخت. پس از او پسر جوانش اسکندر به جای پدر نشست و او لشکری ورزیده و نیرومند فراهم آورد تا با سپاه ایران بجنگد و یونان و شهرهای یونانی نشین کناره‌ی آسیای صغیر را از زیر فرمان ایرانیان بیرون آورد.

Macedonia was a province in the northeast peninsula of Greece that was counted among the Hakhamaneshian provinces. At that time, Greece was divided into many cities and each one had the liberty to govern itself and they would always get into fights with each other. Since each city wanted to be victorious they wanted assistance from Iran's king. At

the end of the Hakhmaneshian dynasty, Macedonia, which some of its people came from the north and some emigrated there from Southern cities of Greece, had a powerful government and its king was Philip II of Macedon. He was succeeded by Alexander III of Macedon aka Alexander the Great, who, inherited an experienced army to go to war with Iran and took back control of Greece with its Greek cities alongside Asia Minor from Iran.

### پایان دوره ی هخامنشی

در این زمان داریوش سوم که از دلیری بهره‌ای نداشت به تخت شاهی نشسته بود. اسکندر به آسیای صغیر آمد، با سپاه ایران نبرد کرد و پیروز شد. با آنکه سرداران و سربازان ایرانی دلیری بسیار نشان دادند چون داریوش رو به گریز گذاشت، همه پراکنده شدند و شکست خوردند. اسکندر به مصر و شام رفت و آن کشورها را گرفت. سپس به سوی رود فرات آمد و باز در شمال کشور امروزی عراق با داریوش جنگ کرد و باز به سبب ناتوانی داریوش سپاه ایران شکست خورد. اسکندر شهر بابل را گرفت و به شوش رسید که یکی از پایتخت‌های هخامنشیان بود و گنج‌های گران‌بهای کاخ شاهی را به چنگ آورد. یکی از سرداران دلیر ایرانی به نام "آریوبرزن" در کوه‌های میان خوزستان و پارس که امروزه کوه "کیلویه" (در استان کهگیلویه و بویراحمد) خوانده می‌شود راه را بر سپاهیان اسکندر بست و چون یونانیان از پشت سر او درآمدند این سردار دلاور به همه‌ی سربازان خود تا جان داشت کوشید و سرانجام همه‌ی آنان کشته شدند. اسکندر پس از این پیروزی به پارس آمد و ستمکاری بسیار کرد. در شهر دست به کشتار مردم زد و کاخ شاهان هخامنشی یعنی تخت جمشید را آتش زد. در این میان داریوش سوم که به شمال گریخته بود تا برای

جنگ با اسکندر سپاه‌یانی جمع کند به دست دو سردار بدکار کشته شد و شاهنشاهی هخامنشی که دویست و بیست سال بر جهان آن روزگار فرمان رانده بود به پایان رسید. مرگ داریوش سوم نهصد و پنجاه سال پیش از هجرت بود.

#### اسکندر گجسته

اسکندر مردی دلیر و جنگجو اما بدمست و خودپرست بود. در ایران تاخت و تاز بسیار کرد. به هندوستان لشکر کشید. سپس به بابل برگشت و سی و دو ساله بود که در آن شهر بیمار شد و درگذشت. یونانیان درباره اسکندر زیاده‌گویی کرده و افسانه‌ها ساخته‌اند اما ستمکاری‌های او در ایران سبب شد که ایرانیان همیشه نام او را با صفت "گجسته" یعنی ملعون یاد کنند و در نوشته‌های ایرانی تا پیش از اسلام همیشه به این جنگجوی بیگانه که در ایران ویرانی و ستمکاری کرده و پایتخت شاهنشاهان ایران را آتش زده بود لعنت فرستاده‌اند.

#### Alexander III of Macedon

Alexander III of Macedon (20/21 July 356 – 10/11 June 323 BC), commonly known as Alexander the Great (Greek: Ἀλέξανδρος ὁ Μέγας, *Aléxandros ho Mégas* from the Greek ἀλέξω *alexo* "to defend, help" + ἀνὴρ *aner* "man"), was a king of Macedon, a state in northern ancient Greece. Born in Pella in 356 BC, Alexander was tutored by Aristotle until the age of 16. By the age of thirty, he had created one of the largest empires of the ancient world, stretching from the Ionian Sea to the Himalayas. He was undefeated in battle and is considered one of history's most successful commanders. His empire stretched from Greece to modern-day Pakistan. Alexander was a brave, contentious man although he was drunken and selfish.

Alexander succeeded his father, Philip II of Macedon, to the throne in 336 BC after Philip was assassinated. Upon Philip's death, Alexander inherited a strong kingdom and an experienced army. He had been awarded the generalship of Greece and used this authority to launch his father's military expansion plans. In 334 BC, he invaded the Achaemenid empire, ruled Asia Minor, and began a series of campaigns that lasted ten years. Alexander broke the power of Persia in a series of decisive battles, most notably the battles of Issus and Gaugamela. He subsequently overthrew the Persian King Darius III and conquered the entirety of the Persian Empire. At that point, his empire stretched from the Adriatic Sea to the Indus River. The Greeks created a lot of myth and fantasies about Alexander. Although his oppression in Iran was a reason why Iranians always attributed and remember his name with being cursed. Until before Islam they always cursed this foreign warrior, who, in Iran oppressed and destroyed and burned the capital of Iran, Pasargad. Seeking to reach the "ends of the world and the Great Outer Sea", he invaded India in 326 BC, but was eventually forced to turn back at the demand of his troops. Alexander died in Babylon in 323 BC, without executing a series of planned campaigns that would have begun with an invasion of Arabia. In the years following his death, a series of civil wars tore his empire apart, resulting in several states ruled by the Diadochi, Alexander's surviving generals and heirs. Alexander's legacy includes the cultural diffusion his conquests engendered. He founded some twenty cities that bore his name, most notably Alexandria in Egypt. Alexander's settlement of Greek colonists and the resulting spread of Greek culture in the east resulted in a new Hellenistic civilization, aspects of which were still evident in the traditions of the Byzantine Empire in the mid-15th century. Alexander became legendary as a classical hero in the mold of Achilles, and he features prominently in the history and myth of Greek and non-Greek cultures. He became the measure against which military leaders compared

themselves, and military academies throughout the world still teach his tactics.

### آنچه پارسیان به جهان آموختند

برپا شدن شاهنشاهی هخامنشی دورانی نو را در تمدن جهان آغاز کرد. پیش از ایشان مغرب آسیا، جنوب شرقی اروپا و شمال افریقا جایگاه اقوام گوناگونی بود که تمدن داشتند و دولت‌هایی بنیاد کرده بودند. دنیای آن روزگار بسیار آشفته بود. این کشورهای کوچک پیوسته باهم در جنگ بودند. هیچ جا ایمنی نبود. هر که زورش می‌رسید بر دیگران ستم می‌کرد. ایرانیان ماد بر کشور ستمگر آشور پیروز شدند و قسمتی از دنیای متمدن آن زمان را زیر فرمان آوردند. اما شاید از این پیروزی و دست یافتن بر مال بسیار که به غنیمت گرفته بودند زود سرمست شدند و به تجمل و خوشگذرانی پرداختند. پارسیان هخامنشی که مردمی دلیر و ساده بودند ناگهان سربرافراشتند، سراسر جهان را یکی کردند و بر آن فرمانروا شدند. از همان نخستین روزهایی که خاندان پارسی اداره‌ی جهان را به دست گرفت بر همه آشکار شد که شریف‌ترین و آزاده‌ترین نژادهای دنیای کهن بر سر کار آمده است. حق پرستی، مردم دوستی و دلیری ایرانیان در برابر کینه توزی‌ها و سنگدلی‌های مردم بابل، آشور و فنیقیق چنان درخشید که چشم همه‌ی جهانیان از آن خیره شد. مردم جهان از رنج فراوان آسودند و دمی به آسایش برآوردند تا آنجا که بسیاری از مورخان، دوران شاهنشاهی این خاندان را "روزگار آسودگی" نام نهادند. اما ایرانیان هخامنشی در پیشرفت تمدن جهان سهم بزرگی داشته‌اند و در اداره، اخلاق، آموزش، پرورش، شیوه‌ی زندگی، هنر و دین درس‌های سودمند به مردم دیگر دنیا داده‌اند.

**اداره‌ی جهان** - سازمان اداری شاهنشاهی هخامنشی نخستین نمونه و سرمشق اداره‌ی سرزمین‌های پهناور وسیله‌ی یک دستگاه بود و تا قرن‌ها دولت‌های بزرگ جهان از آن پیروی کردند. این شیوه‌ی کشورداری نشانه‌ی قابلیت و استعداد بی‌مانند ایرانیان است.

**اخلاق** - ایرانیان هخامنشی پیرو راستی و دادگری بودند. بیگانگان هم بارها نوشته‌اند که نزد مادیان و پارسیان قانون هرگز منسوخ نمی‌شود. راستی، درستی و دادگری پایه‌ی اخلاق پارسیان بود. داریوش بزرگ پیش از مرگ فرمان داد تا روش اخلاقی او را که دستوری برای بازماندگان بود بر سنگ نوشتند. این نوشته که هنوز برجاست مایه‌ی سرافرازی ملت ایران خواهد بود و ترجمه‌ی قسمتی از آنچه بر دیوار مقبره‌ی داریوش در نقش رستم فارس نوشته‌اند چنین است: خدای بزرگ است اهورمزدا که این دستگاه شگرف را آفرید که می‌بینید. اوست که شادی را برای مردم آفرید. اوست که به داریوش شاه دانایی و توانایی داد. داریوش شاه می‌گوید: به خواست اهورمزدا من چنینم که دوستدار راستی ام و بدی را دوست ندارم. پسند من نیست که ناتوانی از توانا ستم بیند، چنانکه نمی‌پسندم که زبردستی با زبردست ناروا رفتار کند. من آنچه را می‌پسندم که حق باشد. من دوستدار کسی نیستم که پیرو دروغ باشد. من تندخو نیستم. چون چیزی مرا به خشم بیاورد، من نیروی خرد را بر خشم می‌گمارم. من بر خویشتن چیره ام. هرکس با من همکاری کند فراخور کارش به او پاداش می‌بخشم. هرکس خطا کند او را در خور گناهِش گوشمالی می‌دهم. خواست من نه آنست که کسی بدی کند و نه آنکه بدکار بی‌کیفر بماند. آنچه را کسی بر ضد دیگری بگوید باور نمی‌کنم. مگر آنکه بر حسب قانون



درست ثابت شود. چون کسی تا آنجا که می‌تواند بکوشد من خشنود و کامروا می‌شوم و خشنودی من از آن بسیار است.

**هنر و صنعت هخامنشی** - ایرانیان وارث تمدن‌های کهن باستان بودند و چون از آموختن ننگ نداشتند از همه‌ی ملت‌هایی که پیش از آنان تمدنی داشتند هنر و دانش آموختند. شاهنشاهان هخامنشی هنرمندان و صنعتگران را از هر گوشه‌ی کشور پهناور خود دعوت می‌کردند تا در ایران کار کنند و به این کارگران مزد خوب می‌دادند. معماری در عهد آنان پیشرفت بسیار کرد. ویرانه‌های کاخ شاهان این خانواده که در تخت جمشید و شوش برجاست هنوز از شکوه و جلال روزگار آبادی نشانه‌های فراوان دارد. خانه‌های مردمان در این زمان از گل و خشت ساخته می‌شد. چون ایرانیان پرستش خدا را در فضای آزاد و زیر آسمان انجام می‌دادند بر خلاف مردم بابل، مصر و یونان پرستشگاه نمی‌ساختند و پیکر خدایان را از سنگ نمی‌تراشیدند. بناهای بزرگ را تنها برای کاخ شاهان بنا می‌کردند و ساختن کاشی‌های لعابی رنگین را با نقش‌های انسان، حیوان و جانوران از بابل و آشور آموخته و این هنر را به کمال رسانده بودند. ظرف‌های زیبای سفالی با نقش‌های گوناگون نیز می‌ساختند و پیکر سازی در نقش‌های برجسته‌ی کاخ‌ها و لوح‌ها یادبود پیروزی‌ها بر سینه‌ی کوه‌ها به کار می‌رفت. مهندسان ایرانی در راه سازی مهارت فراوان داشتند و می‌توانستند پل‌های بزرگ بر رودخانه‌ها و تنگه‌ها بسازند.

**آموزش و پرورش** - جوانان پارسی نخست سه هنر می‌آموختند: سواری، تیراندازی و راستی. نیرومندی تن و روان پایه‌ی پرورش پارسیان بود. ایرانیان این روزگار مردمانی شریف، نجیب و درستکار بودند. ورزش‌های پهلوانی تن و بازوی آنان را نیرومند می‌کرد.

راستی، درستی و پاکدامنی آنان میان همه‌ی ملت‌های آن روزگار مثل شده بود. یکی از نویسندگان بزرگ یونان باستان کتابی به نام "پرورش کوروش" نوشته و شاهنشاه بزرگ هخامنشی را در آن کتاب نمونه‌ی شرافت و کمال بشری شمرده است.

**خط و زبان** - هخامنشیان و همه‌ی خاندان آنان به زبانی گفتگو می‌کردند که اکنون "پارسی باستان" خوانده می‌شود. این زبان، مادر زبانی است که امروز ما بدان سخن می‌گوییم. البته از آن روزگار تا کنون که بیش از دو هزار و پانصد سال می‌گذرد، زبان پارسی بسیار تغییر یافته است. اما بسیاری از کلمه‌ها در فارسی امروز با صورتی که در آن زمان داشته بسیار نزدیک است. خطی که این زبان به آن نوشته می‌شد خط میخی نام دارد. این خط را شاید نخست سومریان اختراع کرده باشند. مردم آكد، ایلام، بابل و آشور نیز آن را از سومریان گرفتند و با تغییر و اصلاح به کار بردند. اما پارسیان در آن تغییر بسیار دادند و آن را ساده و کامل کردند، چنانکه خط میخی پارسی پیشرفت بزرگی را در ایجاد الفبای ساده و خوب نشان می‌دهد. این خط از چپ به راست نوشته می‌شد. مادها و پارس‌ها به جای لوح گلی که معمول سومریان و آشوریان بود کاغذ پوستی و قلم برای نوشتن به کار می‌بردند و به این سبب از نوشته‌های آنان جز آنچه بر سنگ نقش شده چیزی باقی نمانده است.

**دین ایرانیان** - پدران دیرین ایرانیان پیش از آنکه به این سرزمین بیایند به خدایان بسیار عقیده داشتند. از این خدایان یک دسته خدای خوبی و نیکویی و دسته‌ی دیگر خدای بدی و زشتی بودند. اما در نوشته‌های شاهنشاهان بزرگ هخامنشی از یک خدای بزرگ که اهورمزدا یعنی

خدای دانا نام دارد یاد شده و او را آفریننده‌ی زمین، آسمان و مردمان  
شمرده‌اند.

### **What the Persians taught the world**

The ruin of the Hakhmaneshian dynasty was a sign of new era in the civilization of the world. Before them Western Asia and Southeastern Europe and North Africa were home to various families who had civilization and governments. The world at the time was agitated. These small countries were at war with each other. No place was safe. Whoever had the power would oppress others. The Medes or Iranians were victorious over the oppressive Assyrians and ruled over a part of the then modern world. They may have lost themselves in the vainglory of victory and sought pleasure from their victory while ruling upon this vast land. The Hakhmaneshian Persians were brave and simple people who suddenly appeared and united the world and became its leader. From the very first days that the Persian dynasty had the governing power, it became evident to all that the most respectable and free race were in charge. Worshipping the truth, love of people, and Iranian bravery versus the vengeance and cruelty from the people of Babylon and Assyria and Phoenicia was so prominent that it astonished the whole world. People of the world were at ease from constant suffering and welcomed peace to the point that many historians called the Hakhmaneshian dynasty era “The Age of Peace.” Hakhmaneshian Iranians played a major role in the progress of world civilization and in government, learning, education, lifestyle, art and religion while teaching beneficial lessons to other people of the world.

**Governing the world** – The Hakhmaneshian kingdom’s governing organization was the first model for governing vast lands by an organized system and for centuries large governments of the world would follow their lead. This style of governing was a sign of talent and unmatched worth of Iranians.

**Jurisprudence** – The Hakhamaneshian Iranians were followers of truth and kindness. The foreigners also wrote many times that the Medians and Persians always abided by the law. Truth, honesty and kindness were the foundation of the Persian behavior. Before Darius the Great's death, he ordered that his code of conduct be engraved in stone for his successors. This writing which is still in place remains the source of the Iranian national pride and translation of what is written on a part of the wall of Darius the Great's tomb at Naqsh-e Rostam is as follows:

“The Great God is Ahura Mazda that created this magnificent system that we see. He is the creator of happiness for people. He is the one who gave King Darius awareness and ability.”

King Darius said: By the will of Ahura Mazda I am the friend of truth and the enemy of negativity. I don't like seeing that the weak get oppressed from the strong. Just as I don't like the unprivileged mistreating the privileged. I am all in favor of the truth. I don't like people who follow lies. I am not ill-tempered. Since something makes me angry my force of wisdom overpowers it. I am in control of my emotions. Anyone who co-operates I will recompensate him accordingly. Anyone who doesn't co-operate I will punish him accordingly. My will is not that people sin and not that sinners go unpunished. I don't believe what a person says against another unless proven in a court of law. Since a person strives to be the best he/she can, I become joyous and gratified and my happiness is more than his.

**Hakhamanishan Art & Industry** – Iranians were the inheritors of ancient civilization and didn't have any shame of learning from all nations who had civilizations before them learned art and knowledge. Hakhamaneshan kings invited artists and industrialists from every corner of their vast empire so they will work in Iran and they were compensated well. Architecture advanced greatly during their reign. The ruins of the king's castle of this dynasty that is in

Takht-e Jamshid and Susa has signs of their previous splendor. At this time the homes of the people were made of mud and bricks. Since Iranians worshipped God in open-space in opposition to Babylonians, Egyptians, and Greeks they didn't build monasteries and wouldn't make images of God from stone. Large monuments were only built for the king's castle and was decorated with colorful varnished tiles depicting humans and animals. They learned this craft from Babylon and Assyria and further developed it. They built beautiful earthenware plates with various patterns and figures in prominent engravings of castles and stone tablets remembering their victories in the hearts of mountains. Iranian architects were experts in building roads and could build big bridges over rivers and straits.

**Learning & Education** – The Persian youth would first learn three skills: Horseback riding, target-practice, and honesty. The strength of the body and mind was the foundation of Persian education. Iranians of that day were noble, chaste and honest. Athletic exercises would make their body and muscles strong, justice, honesty, and chastity would make them example among all the other nations of that era. An ancient Greek writer wrote a book called “The Education of Cyrus” and in that book depicted the Hakhamaneshan king as the noble and complete example of mankind.

**Writing & Speaking** – The Hakhamaneshan spoke in the language called “Ancient Persian.” This language, is the mother tongue that we speak today. Albeit from that period until now which covers more than 2,500 years, the Persian language has changed considerably. However, a lot of the words in today's Farsi are similar to how they were back then. Handwriting that this language was written in was called cuneiform. Akkadians, Elamites, Babylonians and Assyrians also got that from Sumerians and changed and revised it. Persians contributed a lot to that change and made it simple and complete so that Persian cuneiform progressed considerably. This handwriting was written from left to right.

The Medians and Persians instead of a clay tablet that was customary of Sumerians and Assyrians, would use a paperskin and pen for writing for this reason there is no remaining records other than what they have engraved in stone.

**Iranian Religion** – The ancient fathers of Iran before coming to their land believed in many Gods. Some were good Gods and others were bad Gods. However, in the writings of the big Hakhmaneshan kings, Ahura Mazda, is remembered as the all-knowing Creator of the Heavens, the Earth and its Inhabitants.

### زرتشت پیغمبر

در زمان نخستین شاهان ماد یا شاید بسیار پیش از آن مردی پاک سرشت و خردمند از میان ایرانیان برخاست و به دین و آیین کهنی که از زمان‌های پیش میان این قوم معمول بود خرده گرفت و راه و روشی نو در پرستش خداوند بنیاد کرد. این مرد بزرگ زرتشت یا زردشت نام داشت. نوشته‌اند که چون زردشت به دنیا آمد به جای آنکه مانند هم‌های نوزادان گریه کند لبخند زد و چون سی ساله شد اهورمزدا خدای بزرگ بر او پدیدار گردید و فرمان داد که در راه پیروزی راستی بر دروغ بکوشد. زردشت به راهنمایی مردمان پرداخت. اما بزرگان و پیشوایان دین کهن با او ستیزگی کردند و زردشت ناچار از زادگاه خود که شاید سرزمین مادها یعنی آذربایجان بود به سوی خاور ایران گریخت. آنجا فرمانروایی به نام وشتاسب یا گشتاسب، که به دین نو زردشت گروید و هم‌های مردمان را نیز به پذیرفتن این آیین خواند. کم‌کم دین زردشت در سراسر ایران رواج یافت و شاید آخرین شاهان خاندان هخامنشی هم آن را پذیرفته بودند.

زردشت به یک خدای بزرگ دانا و توانا عقیده داشت که همان اهورمزدا بود. دو نیروی معنوی را یکی روان پاک نیکوکار و دیگری روان پلید و بدکار بودند آفریده او می‌دانست، که به زبان امروزی اولی را یزدان و دومی را اهریمن می‌گوییم. زردشت می‌گفت این دو نیرو تا پایان جهان باهم در جنگ هستند. وظیفه‌ی دینی هر کس آن است که به یزدان در شکست اهریمن یاری کند. این یاری از راه درستی، راستی، پاکدامنی، پرهیز از دروغ و ستمکاری و ناپاکی انجام می‌گیرد. سرانجام یزدان بر اهریمن چیره می‌شود و آنگاه همه جهان هستی در اسودگی و خوشبختی خواهد بود و درد، رنج، بیماری و گرسنگی که همه آفریده‌ی اهریمن است از میان خواهد رفت. در دین زردشتی، تاریکی نماینده‌ی اهریمن و روشنی نشانه‌ی یزدان است. به این سبب زردشتیان آفتاب و آتش را محترم می‌شمردند و برای نگهداری آتش مقدس که هرگز نباید خاموش شود آتشکده‌ها می‌ساختند و پرستش و نیایش اهورمزدا و فرشتگان را به آهنگ سرود در آتشکده به جا می‌آوردند. کتاب مقدس زردشت "اوستا" خوانده می‌شود و یک فصل از آن که عنوانش "گات‌ها" است از خود اوست و به شعر است. اوستا به زبانی نوشته شده که به زبان پارسی بسیار شباهت دارد. آن را "زبان اوستایی" می‌خوانند. خطی که برای نوشتن این کتاب به کار می‌رفته با خط میخی تفاوت دارد و آن را از راست به چپ می‌نوشتند. دین زردشت بر پایه‌ی اخلاق پسندیده، نیکوکاری و آباد کردن زمین و کوشش در راه آسایش زندگی استوار بود.

سه دستور اصلی زردشت این است: *پندار نیک - گفتار نیک - کردار*

نیک

هیچ یک از دین‌های دنیای کهن در پرورش نیکی و اخلاق پسندیده به پای دین زردشت نمی‌رسد. این دین که خاص ایرانیان بود و تا ظهور اسلام در سراسر این مرز و بوم رواج داشت، عالی‌ترین سند شرافت نژاد ماست.

### **Prophet Zoroaster**

During the first period of the Median kings or maybe even sooner there was a wise, pure natured man who rose amongst the Iranians and found fault with them and showed a new way of worshipping God. This great man was named Zoroaster. It was written that when Zoroaster was born instead of crying like other newborns he was smiling. And when he became thirty Ahura Mazda the Great God became manifest to him and ordered him in the way of truth's victory over falsehood. Zoroaster became a guide of the people. The philosophers and chiefs of ancient religion fought with him and banished him from his birthplace the land of the Medians or Azerbaijan and he went to Eastern Iran. There King Vistaspa was ruler and when he converted to the new religion all the people also accepted this religion. Little by little, Zoroaster's religion was becoming common all throughout Iran and was even accepted by the last king of the Hakhmaneshan dynasty. Zoroaster believed in one great God, who was Wise & Able, that was Ahura Mazda. He knew two spiritual energies the one was of pure psyche and positive actions created by Ahura Mazda and the other was of impure psyche and negative action created by evil of the devil. Zoroaster says these two forces will be at war until the end of time. The religious duty of each individual is to side with the Good & Godly and conquer the evil of the devil. This union comes by way of honesty, truth, purity, and abstinence from lies, oppression and impurity. Finally, goodness prevails over evil and then all the existential world will be in peace & happiness; while pain, suffering, disease & hunger that are all evil creations will leave. In Zoroastrianism, dark is a symbol of evil and light is a sign of



goodness. For this reason, Zoroastrians worship the sun and fire. Also for keeping the holy flame that should never be extinguished they would build fire-temples; there they would sing for worshipping and praying to Ahura Mazda and His Angels. Zoroaster's holy book "The Avesta" has a chapter of poetry from him called "The Gathas." The Avesta was written in a language very similar to Persian. It was called "The Avestan Tongue." The handwriting that was used for writing this book differed from cuneiform and went from right to left. Zoroaster's religion was based on proper behavior, righteousness and cultivation of land and pursuing a life of peace.

'Three main commands of Zoroaster: Goodness in thoughts, Goodness in speech, Goodness in actions.'

In educating goodness and acceptable behavior, none of the world's ancient religions were comparable to Zoroastrianism. This religion was specific to Iranians and until the manifestation of Islam was prevalent all throughout our country and is the best certificate of our national honor.

#### جانشینان اسکندر

تاخت و تاز اسکندر در آسیا و برافتادن شاهنشاهی هخامنشی نظم و آرامشی را که به دست مردان بزرگی چون کوروش و داریوش برپا شده بود یکباره پریشان کرد. یونانیان و مقدونیان قابلیت اداره‌ی چنین کشور پهناوری را نداشتند. اسکندر تا زنده بود کوشید که همان سازمان اداری هخامنشی را نگه دارد و از آن شیوه پیروی کند. اما چون درگذشت شیرازه‌ی کارها از هم گسیخت. اسکندر می‌دانست که یونانیان از عهده کارهای کشوری بر نمی‌آیند. به این سبب کوشش می‌کرد که میان ایرانیان و یونانیان بستگی بیشتری پدید بیاورد و از ایشان یک ملت بسازد. برای آنکه این کار انجام بگیرد، خود زن

ایرانی گرفت و به همه‌ی سرداران خود نیز فرمان داد که همسر خود را از دختران ایرانی برگزینند. هنگامی که اسکندر درگذشت فرزندی نداشت تا جانشین او شود. بنابراین سرزمین بسیار بزرگی که به جنگ یونانیان و مقدونیان افتاده بود میان سردارانش قسمت شد. این سرداران از همان آغاز کار با هم به زد و خورد پرداختند و آشوبی برپا شد. سرانجام یکی از سرداران اسکندر که "سلوکوس" نام داشت بر قسمت شرقی متصرفات اسکندر دست یافت و سلسله‌ی شاهان یونانی را که به نام او "سلوکی" خوانده می‌شود بنیاد کرد. این دولت که از سال ۹۳۳ پیش از هجرت آغاز شد نخست شامل قسمت بزرگی از ایران نیز بود. چون یونانیان در اداره‌ی کشورهای بزرگ تجربه نداشتند، در این کار از ایرانیان پیروی کردند و همان شیوه و دستگاه اداری هخامنشی را به کار بردند. اما نتوانستند این سرزمین پهناور را اداره کنند. بیشتر جانشینان سلوکوس از مادر ایرانی زاده شده بودند و شاهان سلوکی به اخلاق، آداب و آیین ایرانی که بر دین و خوی یونانی برتری داشت به چشم احترام می‌نگریستند. گروه‌هایی از یونانیان در این دوران به ایران آمدند و در شهرهای این سرزمین مسکن گزیدند. اما ایرانیان با همه‌ی این احوال همیشه یونانیان را بیگانه می‌شمردند و به فرمانبری ایشان تن در نمی‌دادند. از همان آغاز دولت سلوکی یکی از سرداران ایرانی که از جانب اسکندر به فرمانروایی آذربایجان گماشته شده بود از اطاعت شاهان مقدونی سرپیچید. سپس استان بزرگ شرقی ایران که باختر نامیده می‌شد، استقلال یافت و دولتی جداگانه برپا کرد. آنگاه خاندان ایرانی پرتوی یا پارتی که در خراسان امروزی و قسمت‌های شمال و مشرق آن جای داشتند، علم مخالفت با سلوکیان برافراشتند. شاهان سلوکی را شکست

دادند و از ایران راندند. سپس خاندان شاهنشاهی اشکانیان را بنیاد کردند (۸۷۱ پیش از هجرت). سلوکیان شصت هفتاد سال در ایران فرمان راندند و سپس چون بیشتر نواحی ایران از دست آنان بیرون آمد، به فرمانروایی در شام، قسمتی از آسیای صغیر و بعضی از شهرستان‌های غربی ایران قناعت کردند و پیوسته میان آنان و شاهان اشکانی زد و خورد بود تا آنکه سرانجام اشکانیان شهرستان بابل را در سال ۷۶۲ پیش از هجرت از سلوکیان گرفتند و "دمتریوس دوم" پادشاه سلوکی را اسیر کردند. سپس شهرستان شام نیز به دست رومیان افتاد و دستگاه سلطنت سلوکیان برچیده شد.

### **Alexander's successor**

Alexander's invasion in Asia to conquer the Hakhmaneshan Kingdom once and for all disrupted the order and peace that was maintained under great kings Cyrus and Darius. The Macedonians and Greeks didn't have the capability to govern such an immense land. As long as Alexander was alive he strived to follow the same governing system as the Hakhmaneshans. But when he died the governing structure that he had set up floundered. Alexander knew that the Greeks couldn't handle the responsibility of governing a country. For this reason, he made efforts to make more connections between Iranians and Greeks and from them create a nation. So that this could take place, he married a Persian lady and ordered all his generals to marry Iranian girls. While Alexander died he didn't have any offspring to be his successor. Therefore, the immense land that was conquered by the Greeks and Macedonians was divided amongst his generals. From the very beginning of the work, these generals had conflicts with each other resulting in misfortune. Finally Seleucus, who, was a leading officer of Alexander the Great's League of Corinth and one of the Diadochi. In the Wars of the Diadochi that took place after

Alexander's death, Seleucus established the Seleucid dynasty and the Seleucid Empire. His kingdom would be one of the last holdouts of Alexander's former empire to Roman rule. They were only outlived by the Ptolemaic Kingdom in Egypt by roughly 34 years. After the death of Alexander, Seleucus was nominated as the satrap of Babylon in 320 BC. Antigonus forced Seleucus to flee from Babylon, but, supported by Ptolemy, he was able to return in 312 BC. Seleucus' later conquests include Persia and Media. He reached an agreement with the emperor of India, Chandragupta Maurya and accepted a matrimony alliance for 500 elephants after ceding the territories considered as part of India. Seleucus defeated Antigonus in the battle of Ipsus in 301 BC and Lysimachus in the battle of Corupedium in 281 BC. He was assassinated by Ptolemy Ceraunus during the same year. His successor was his son Antiochus I. Seleucus founded a number of new cities, including Antioch and Seleucia, now part of present-day Turkey and Iraq, respectively. The Seleucid Empire (/siˈluːsɪd/; from Greek: Σελεύκεια, *Seleúkeia*) was a Hellenistic state ruled by the Seleucid dynasty founded by Seleucus I Nicator following the division of the empire created by Alexander the Great. Seleucus received Babylonia and, from there, expanded his dominions to include much of Alexander's near eastern territories. At the height of its power, it included central Anatolia, the Levant, Mesopotamia, Kuwait, Persia, Afghanistan, Turkmenistan, and northwest parts of India. The Seleucid Empire was a major center of Hellenistic culture that maintained the preeminence of Greek customs where a Greek-Macedonian political elite dominated, mostly in the urban areas. The Greek population of the cities who formed the dominant elite were reinforced by emigration from Greece. Seleucid expansion into Anatolia and Greece was abruptly halted after decisive defeats at the hands of the Roman army. Their attempts to defeat their old enemy Ptolemaic Egypt were frustrated by Roman demands. Much of the eastern part of the empire was conquered by the Parthians under Mithridates I of Parthia in the mid-2nd

## مقدونيه و يونان ١٠١

century BC, yet the Seleucid kings continued to rule a rump state from Syria until the invasion by Armenian king Tigranes the Great and their ultimate overthrow by the Roman general Pompey.



## شاهنشاهی اشکانی

### The Arsacid Dynasty

قوم پارت یکی از طوایف ایرانی بود که از آغاز تاریخ به این سرزمین آمده و در قسمت شمال شرقی ایران سکونت گزیده بود. در روزگار شاهنشاهی هخامنشی استان پارت یکی از قسمت‌های ایران بود که زیر فرمان شاهنشاه پارس اداره می‌شد. چون شاهنشاهی هخامنشی برافتاد و جانشینان اسکندر بر ایران فرمانروایی یافتند، ایرانیان از هر سو به مخالفت با بیگانگان برخاستند و از آن میان قوم پارت که در خراسان و گرگان امروزی می‌زیستند به فرماندهی رئیس خود که "ارشک" نام داشت بر سلوکیان شوریدند و دولتی بنیاد کردند. شاهان این خاندان به احترام بنیانگذار سلسله خود همه نام ارشک یا اشک را به نام خود می‌افزودند. به این سبب این سلسله‌ی شاهنشاهان ایران را "اشکانیان" می‌خوانند.

The Parthian Empire (/ˈpɑːrθiən/; 247 BC – 224 AD), also known as the Arsacid Empire /ˈɑːrsəsid/, was a major Iranian political and cultural power in ancient Iran, also known as ancient Persia. Its latter name comes from Arsaces I of Parthia who, as leader of the Parni tribe, founded it in the mid-3rd century BC when he conquered the region of Parthia in Iran's northeast, then a satrapy (province) in rebellion

against the Seleucid Empire. Mithridates I of Parthia (r. c. 171–138 BC) greatly expanded the empire by seizing Media and Mesopotamia from the Seleucids. At its height, the Parthian Empire stretched from the northern reaches of the Euphrates, in what is now south-eastern Turkey, to eastern Iran. The empire, located on the Silk Road trade route between the Roman Empire in the Mediterranean Basin and the Han Empire of China, became a center of trade and commerce. The Parthians largely adopted the art, architecture, religious beliefs, and royal insignia of their culturally heterogeneous empire, which encompassed Persian, Hellenistic, and regional cultures. For about the first half of its existence, the Arsacid court adopted elements of Greek culture, though it eventually saw a gradual revival of Iranian traditions. The Arsacid rulers were titled the "King of Kings", as a claim to be the heirs to the Achaemenid Empire; indeed, they accepted many local kings as vassals where the Achaemenids would have had centrally appointed, albeit largely autonomous, satraps. The court did appoint a small number of satraps, largely outside Iran, but these satrapies were smaller and less powerful than the Achaemenid potentates. With the expansion of Arsacid power, the seat of central government shifted from Nisa to Ctesiphon along the Tigris (south of modern Baghdad, Iraq), although several other sites also served as capitals. The earliest enemies of the Parthians were the Seleucids in the west and the Scythians in the east. However, as Parthia expanded westward, they came into conflict with the Kingdom of Armenia, and eventually the late Roman Republic. Rome and Parthia competed with each other to establish the kings of Armenia as their subordinate clients. The Parthians soundly defeated Marcus Licinius Crassus at the Battle of Carrhae in 53 BC, and in 40–39 BC, Parthian forces captured the whole of the Levant except Tyre from the Romans. However, Mark Antony led a counterattack against Parthia, although his successes were generally achieved in his absence, under the leadership of his lieutenant Ventidius. Also, various Roman emperors or their appointed generals invaded Mesopotamia in the course of the



several Roman-Parthian Wars, which ensued during the next few centuries. The Romans captured the cities of Seleucia and Ctesiphon on multiple occasions during these conflicts, but were never able to hold onto them. Frequent civil war between Parthian contenders to the throne proved more dangerous than foreign invasion, and Parthian power evaporated when Ardashir I, ruler of Estakhr in Fars, revolted against the Arsacids and killed their last ruler, Artabanus IV, in 224 AD. Ardashir established the Sassanid Empire, which ruled Iran and much of the Near East until the Muslim conquests of the 7th century AD, although the Arsacid dynasty lived on through the Arsacid Dynasty of Armenia. Native Parthian sources, written in Parthian, Greek and other languages, are scarce when compared to Sassanid and even earlier Achaemenid sources. Aside from scattered cuneiform tablets, fragmentary ostraca, rock inscriptions, drachma coins, and the chance survival of some parchment documents, much of Parthian history is only known through external sources. These include mainly Greek and Roman histories, but also Chinese histories, prompted by the market for Chinese goods in Parthia. Parthian artwork is viewed by historians as a valid source for understanding aspects of society and culture that are otherwise absent in textual sources.

ارشک اول یا ارشک - در سال ۸۷۷ پیش از هجرت بود که ارشک قوم خود را برانگیخت و پادشاه سلوکی جنگ را آغاز کرد. این زد و خورد پنج شش سال طول کشید و سرانجام سلوکیان شکست یافتند و در سال ۸۷۱ پیش از هجرت ارشک به شاهی نشست. در این زمان قسمت شمال شرقی شاهنشاهی ایران شامل سغد، مرو و بلخ که دولت باختر خوانده می شد (یعنی قسمتی از ازبکستان و قسمتی از افغانستان امروزی) دولتی مستقل تشکیل داده بود. ارشک پس از آنکه بر

سلوکیان غلبه یافت به جنگ دولت باختر رفت و در این پیکار کشته شد.

**تیرداد** - پس از اشک، تیرداد با لقب اشک دوم جانشین او شد و با پادشاه سلوکی زد و خورد کرد. او را شکست داد و پایتخت خود را در نزدیکی شهر دامغان کنونی که شهر "صد دروازه" خوانده می‌شد قرار داد. قسمت غربی ایران هنوز در تصرف سلوکیان بود.

**اردوان اول** - پسر تیرداد اشک سوم بود که مازندران، ری و همدان را از چنگ سلوکی‌ها بیرون آورد و پس از جنگ‌های بسیار با آن دولت رسماً شاه ایران شناخته شد.

**مهرداد اول** - از شاهان بزرگ اشکانی و ششمین شاه آن خاندان بود. مهرداد داستان‌های دیگر ایران را که تا آن زمان زیر دست سلوکی‌ها بودند یا به دست فرمانروایان محلی اداره می‌شدند به دولت اشکانی پیوست و "دمتریوس" سلوکی را اسیر کرد و به زندان انداخت. در زمان او آذربایجان، فارس، خوزستان، بابل و قسمتی از شمال هند باز به شاهنشاهی ایران پیوست و مهرداد نخستین بار پس از برافتادن خاندان هخامنشی عنوان شاهنشاه اختیار کرد.

**فرهاد دوم** - که اشک هفتم بود ناچار شد که با شاه سلوکی جنگ کند "انیکوس" سلوکی با سپاه بزرگی به ایران تاخت. اما از فرهاد شکست یافت و کشته شد و از آن پس دیگر دست سلوکی‌ها یکسره از ایران کوتاه گردید.

**هجوم سکاها** - یکی از اقوام ایرانی که در مشرق دریای خزر سکونت داشتند سکاها بودند. در زمان هخامنشیان این طایفه نیز زیر فرمان شاهنشاه ایران می‌زیستند و ولایت آنان جز کشور ایران بود. در زمان اشکانیان اقوام زردپوست بیابان گرد که در جنوب سبیری می‌زیستند و

## شاهنشاهی اشکانی ۱۰۷

به کشور چین تاخت و تاز می‌کردند رو به مشرق نهادند و بر اثر فشار آنان سکاها از جای خود کنده شدند و به کشورهای پارت و باختر ریختند. فرهاد دوم چون از زد و خورد با سلوکیان آسوده شد، به جلوگیری سکاها پرداخت. اما در این پیکار کشته شد و سکاها به افغانستان امروزی و سیستان که در آن زمان زرننگ نامیده می‌شد فرود آمدند. از آن پس ولایت زرننگ به نام این طایفه سکستان خوانده شد و بعد این کلمه به "سیستان" تبدیل شد. پس از این تاریخ دولت‌های ایران همیشه گرفتار زد و خورد با زردپوستان وحشی بیابان گرد بودند که از شمال شرقی به ایران می‌تاختند و شهرها را غارت می‌کردند و ماموریت تاریخی ایران که نگهبانی تمدن و فرهنگ جهان از آسیب وحشیان آسیای شمال و شمال شرقی بود، مهم‌تر و دشوارتر شد.

**مهرداد دوم** - که نهمین شاه این خاندان بود سکاها را به جای خود نشانید و بر بیابان‌گردان شمالی نیز پیروز شد. چنانکه تا مدتی دراز دیگر از تاخت و تاز به شهرهای مرزی ایران دست برداشتند. اما در این زمان حریف و دشمن دیگری برای ایران پیدا شد و آن دولت روم بود که تا چندین قرن با کشور ایران زد و خورد می‌کرد.

**Arsaces I** (/ˈɑrsəsiːz/; Persian: ارشک *Arshak*, Greek: Ἀρσάκης,) was the founder of the Arsacid dynasty, and after whom all 30+ monarchs of the Arsacid empire officially named themselves. A celebrated descent from antiquity (the Bagratid "line") begins with Arsaces. Arsaces or Ashk has also given name to the city of Ashkabad. Around 250 BC, Andragoras, the governor of the Seleucid province of Parthia, proclaimed his independence from the Seleucid monarchs, and made his governorate an independent kingdom. At about the same time, Arsaces was elected leader of the Parni, an eastern Iranian tribe. With the Parni, Arsaces seized Astauene (or

Astabene), i.e., northern Parthia. Andragoras was killed during his attempts to recover it, which left the Parni in control over the rest of Parthia as well. A recovery expedition by the Seleucids under Seleucus II did not succeed, and Arsaces and the Parni succeeded in holding Parthia proper during Arsaces' lifetime. (Arsaces II lost it in 209 BC to Antiochus III, to whom the Arsacids became vassals for the next 25 years).

**Tiridates** or **Teridates**/ti'ridəti:z/ is a Persian name, given by Arrian in his *Parthica* to the brother of Arsaces I, the founder of the Parthian kingdom, whom he is said to have succeeded in about 246 BC. But Arrian's account seems to be quite unhistorical and modern historians believe that Arsaces continued to rule Parthia until 211 BC. In Arrian's account, Tiridates maintained himself for a short time in Parthia, during the dissolution of the Seleucid empire by the attacks of Ptolemy III in 246 BC and the following years. Tiridates was defeated and expelled by Seleucus II in about 238 BC. But when Seleucus was forced, by the rebellion of his brother, Antiochus Hierax, to return to the west, Tiridates came back and defeated the Macedonians. Tiridates adopted the name of his brother Arsaces, and after him all the other Parthian kings.

**Arsaces II**, also **Artabanus I**(Persian: اردوان یکم of the

Arsacid dynasty was King of Parthia between 211 BC and 191 BC. Greek 'Arsaces' appears as 'Artabanus' in Latin sources, and both forms appear in history books. In 209 BC, the Seleucid King Antiochus III recaptured Parthia, which had been previously seized from the Seleucids by the Arsaces I and the Parni around 247 BC. Arsaces II sued for peace following his defeat on the battlefield at Mount Labus. Prior to this, Antiochus had already occupied the Parthian capital at Hecatompylos, pushing forward to Tagae near Damghan. Following the defeat of Arsaces II at Mount Labus, Antiochus turned westwards into Hyrcania where he

occupied Tambrax. Syrinx was then taken by siege. In the terms of peace, Arsaces accepted feudatory status and from then onwards ruled Parthia and Hyrcani as a vassal state of the Seleucids. Antiochus in turn withdrew his troops westwards, where he would subsequently be embroiled in wars with Rome and so would leave the fledgling Parthian kingdom to its own devices.

**Mithridates** or **Mithradates I** (Persian: مهرداد یکم , *Mehrdād*), (ca. 195 BC – 138 BC) was king of the Parthian Empire from 171 BC to 138 BC, succeeding his brother Phraates I. His father was king Phriapatius of Parthia, who died ca. 176 BC). Mithridates I made Parthia into a major political power by expanding the empire to the east, south, and west. During his reign the Parthians took Herat (in 167 BC), Babylonia (in 144 BC), Media (in 141 BC) and Persia (in 139 BC). Because of his many conquests and religious tolerance, he has been compared to other Iranian kings such Cyrus the Great (d. 530 BC), founder of the Achaemenid Empire.

**Phraates II** (Persian: فرهاد دوم of Parthia, son of Mithridates I of Parthia (171–128 BC), the conqueror of Babylon, ruled the Parthian Empire of Iran from 138 BC to 128 BC. He was attacked in 130 BC by Antiochus VII Sidetes (138–129 BC), ruler of the Seleucid Empire. Antiochus VII, however, after great initial success, was defeated and killed in battle in Media in 129 BC, which ended the Seleucid rule east of the Euphrates. Meanwhile Parthia was invaded by the nomadic Saka and Tochari. Phraates II marched against them, his army including a large force of captured Seleucid soldiers from the army of the late Antiochus VII Sidetes. These ultimately refused to fight for the Parthian king, and he was defeated and killed in a great battle inside and around Media.

**The rise of the Saka** – One of the Iranian tribes who lived to the east of the Caspian Sea was the Saka. During the time of the Hakhmaneshans, this tribe also lived under the Iranian kingdom and their province was outside of Iran. During the time of the Arsacids, a yellow-skinned desert people from South Siberia invaded China coming eastward and as a result of their resistance the Saka were dispersed to Parthia and Bactria. Phraates II since he was relieved of the attack by the Seleucids, tried to impede the progress of the Saka. Although in this effort he was killed and the Saka went to modern-day Afghanistan and Sistan which was called Zirang or “clever.” From then on the province of Zirang was attributed to this group of Sakastan and after the word changed to “Sistan.” After this date, Iranian governments always were fighting with the wild, desert-dwelling, yellow-skinned who invaded from Northeast and would pillage the cities. They would make the historical duty of Iran that was protection of world civilization and culture from harm of the wild tribes from Northern Asia and northeast more difficult.

**Mithridates II the Great** was king of Parthian Empire from 123 to 88 BC. His name invokes the protection of Mithra. He adopted the title Epiphanes, "god manifest" and introduced new designs on his extensive coinage. Parthia reached its greatest extent during his reign. He saved the kingdom from the Saka tribes, who occupied Bactria and the east of Iran and killed two of his predecessors in battle. Mithridates II extended the limits of the empire, according to the 3rd century Roman historian Junianus Justinus who tends to confuse him with Mithridates III, under whom Parthia received severe setbacks. He defeated King Artavasdes I of Armenia and conquered seventy valleys, making the heir to the Armenian throne, prince Tigranes, a political hostage. In 123 BC and 115 BC he received Chinese ambassadors sent by the Han emperor Wu Di to reopen the Silk Road through negotiations. His later coins show him bearded, wearing the high domed Parthian crown applied with a star. He also interfered in the wars of the dynasts of Syria. He was the first

Parthian king who entered into negotiations with Rome, then represented by Lucius Cornelius Sulla, praetor of Cilicia in 92 BC.

**کشور روم** - در شبه جزیره ایتالیا از زمان‌های کهن شهری برپا شده بود که "رم" خوانده می‌شد و مردم بومی آن که از طوایف گوناگون فراهم آمده بودند در آن شهر دولتی برپا کرده بودند. بعدها گروهی از یونانیان به آن سرزمین کوچ کردند. با ساکنان آنجا آمیختند و تمدن و فرهنگی بنیاد کردند. دولت رم کم کم وسعت یافت و به سوی مغرب و شمال اروپا گسترده شد. سپس میان مهاجرنشین‌های فنیقی که شهرهای بزرگ در شمال آفریقا بنا کرده بودند و قدرت فراوان داشتند با دولت روم جنگ‌هایی درگرفت که مدت‌ها طول کشید و به پیروزی روم انجامید. از هشت قرن پیش از هجرت سپاهیان روم رو به مشرق نهادند و با یونانیانی که در کشور مقدونیه فرمانروایی می‌کردند به پیکار پرداختند و سرانجام همه‌ی سرزمین یونان و کشور مصر را که در دست بازماندگان یکی از سرداران اسکندر بود به دولت روم پیوستند. آنگاه رومیان به آسیا دست‌اندازی کردند و میان آنان با شاهان سلوکی که از ایران رانده شده بودند اما هنوز آسیای صغیر، شام و فلسطین را تا کنار فرات در دست داشتند زد و خورد درگرفت. سرانجام سلوکیان که از دو سو مورد حمله بودند برفتادند و رومیان مغرب آسیا را به تصرف خود درآوردند و با دولت اشکانی همسایه شدند. نخستین رابطه‌ی دولت روم با ایران در زمان مهرداد دوم ایجاد شد و سفیری از جانب شاهنشاه اشکانی برای بستن پیمان نزد "سولا" که از جانب دولت روم به آسیای صغیر آمده بود فرستاده شد.

## Rome

In the Italian peninsula, from the ancient time, there was a city called "Rome" and the indigenous people from different tribes gathered and created a governmental city. Long after groups of Greeks migrated to that land and mixed with its inhabitants and made a foundation of civilization and culture. Little by little, the government of Rome expanded to the west and north of Europe. Phoenician emigrants built big cities in Northern Africa and were very powerful and fought with the Roman government that lasted for a while and ended with victory for Rome. Two centuries before BC Roman soldiers battled with the Greeks who ruled in Macedonia and finally the land of Greece and Egypt that was in the hands of Alexander's surviving generals, united with Rome. Then the Romans invaded Asia and battled Seleucid kings, who were driven out of Iran although they still had Asia Minor and Damascus and Palestine beside the Euphrates river. Finally the Seleucids, who were being attacked from two sides fell and the Romans seized control of Western Asia and became neighbors of the Arsacid government. The first relationship the government of Rome established with Iran was at the time of Mithridates II, and a minister representing him was sent to meet a messenger who came to Asia Minor on behalf of the Roman government.

ارمنستان- شاید در همان تاریخ که اقوام ایرانی از شمال به سرزمین ایران می‌آمدند، قوم دیگری که با آنان هم نژاد بودند در دامنه‌ی کوه آرارات و سرزمینی که اکنون در شمال و شمال غربی آذربایجان است جای‌گیر شدند و دولت‌هایی را که از نژاد یکدیگر بودند و از مدت‌ها پیش‌تر در آنجا اقامت داشتند برانداختند. این قوم را ارمنی می‌خوانند و سرزمین مزبور به نام آنان ارمنستان نامیده شد. در دوره هخامنشیان ارمنستان یکی از استان‌های ایران بود و پس از برفتادن آن خاندان



"سلوکیان" بر آن فرمانروا شدند. چون مهرداد اشکانی، شاه سلوکی را از حدود ایران راند، ارمنیان نیز آزاد شدند و یکی از شاهزادگان اشکانی را به شاهی پذیرفتند. از آن پس این خاندان که دست نشاندۀ و فرمان پذیر شاهنشاهان اشکانی بودند بر ارمنستان فرمانروایی می‌کردند. پس از آنکه دولت روم بر مغرب آسیا استیلا یافت، ارمنستان میان دو دولت نیرومند ایران و روم فاصله شد و بر سر آن کشمکش درگرفت و این حال تا چند قرن دوام یافت.

### Armenia

Maybe at the same time that the Iranian tribe came from the north to Iran, another group who were of the same race were on the outskirts of the Ararat mountains and occupied the land that at present is in the North and Northwest of Azerbaijan and toppled the other governments comprised of different races that existed before them. This tribe was called the Armenians and that land was called Armenia. In the Hakhmaneshan period, Armenia was one of Iran's provinces and after the demise of the "Seleucid dynasty" they ruled. Since Mithridates I, drove out the Seleucid king from Iran, Armenia was also freed and one of the Arsacid princes was crowned king. From then on this dynasty that was subservient and obedient to the Arsacid kings, ruled Armenia. After the Roman government became predominant in Western Asia, Armenia became the center of conflict between the two strong governments of Iran and Rome; there was struggle in between them which continued for a few centuries.

**فرهاد چهارم** - پسر ارد پس از او به تخت نشست. در زمان او "مارکوس انتونیوس" یکی از سه فرمانروای روم به جنگ ایران آمد. با شاه ارمنستان همدست شد و به آذربایجان تاخت. اما سپاهیان اشکانی او را سخت شکست دادند. چنانکه رو به گریز نهاد و قسمت بزرگی

از لشکریان او تلف شدند. در این جنگ تیراندازان ایرانی چنان رومیان را به هراس انداختند که هنرنمایی آنان در جهان آن روزگار مثل شد. انتونیوس دو سال بعد باز سپاهیان فراوان گرد آورد و خواست شکست خود را جبران کند. اما باز ناکام شد و چنان شکستی خورد که تا یک قرن دیگر رومیان اندیشه‌ی تجاوز به ایران را از سر بیرون کردند.

(, son of فرهاد چهارم (Persian: **King Phraates IV of Parthia**), (Parthian Empire from 37–2 BC. He was appointed successor to the throne in 37 BC, after the death of his brother Pacorus I. He soon murdered his father and all his thirty brothers. Phraates was attacked in 36 BC by the Roman general Mark Antony, who marched through Armenia into Media Atropatene, and was defeated and lost the greater part of his army. Antony, believing himself betrayed by Artavasdes, king of Armenia, invaded his kingdom in 34 BC, took him prisoner, and concluded a treaty with another Artavasdes, king of Media Atropatene. But when the war with Octavian broke out, Antony could not maintain his conquests; Phraates recovered Media Atropatene and drove Artaxias, the son of Artavasdes, back into Armenia. But by his many cruelties Phraates had roused the indignation of his subjects, who raised Tiridates II to the throne in 32 BC. Phraates was restored by the Scythians, and Tiridates fled into Syria. The Romans hoped that Augustus would avenge the defeat of the Roman general Marcus Licinius Crassus on the Parthians, but he contented himself with a treaty, by which Phraates gave back the prisoners and the conquered eagles; the kingdom of Armenia also was recognized as a Roman dependency. Soon afterwards Phraates, whose greatest enemies were his own family, sent five of his sons as hostages to Augustus, thus acknowledging his dependence on Rome (the hostages included Tiridates III, whom the Romans later tried to install as a vassal king in AD

35). This plan he adopted on the advice of an Italian woman, a gift of Caesar, "Thea Muse" whom he made his favored wife; her son Phraates V, commonly called Phraataces (a diminutive form), he appointed successor. About 2 BC he was murdered by Musa and her son.

**تولد حضرت عیسی مسیح** - دو سال پس از مرگ فرهاد چهارم، عیسی پیغمبر مسیحیان متولد شد. دین عیسی که نخست تعداد پیروانش بسیار کم بود، بعدها در میان یونانیان، رومیان و همه‌ی کشورهای اروپا رواج یافت و به این سبب اکنون همه‌ی کشورهای اروپا، آمریکا و بعضی از کشورهای آسیایی که پیرو عیسی مسیح هستند تاریخ را از سال تولد حضرت عیسی حساب می‌کنند و همه‌ی حادثه‌هایی را که پیش از آن رخ داده است نیز به نسبت آن سال با قید "پیش از میلاد" یعنی پیشتر از سال به دنیا آمدن عیسی به شمار می‌آورند. در بیشتر کشورهای جهان اکنون سال میلادی معمول است و اصطلاح "قرن بیستم" یعنی بیستمین قرنی که از تولد عیسی گذشته است. تولد عیسی ۶۲۲ سال پیش از هجرت پیغمبر اسلام بود که مبدا تاریخ ما و همه‌ی مسلمانان جهان است.

**Birth of Jesus Christ (Christian Prophet)** – Two years after the death of Phraates IV, Christian prophet Jesus was born. His religion at first had few followers, however it spread in Greece, Rome and all European countries and became their common rule and for this reason at present all the countries in Europe, America and some of the Asian countries count the date after his birth (AD or Anno Domini) and all that happened before as BC (Before Christ.) The birth of Christ occurred 622 years before Islamic prophet Muhammad made his holy pilgrimage from Mecca to Medina, the birth year of all Muslims in the world.

زد و خورد بر سر ارمنستان- از تاریخ شاهان اشکانی آگاهی ما بسیار کم است و آنچه در دست داریم داستان جنگ‌ها و زد و خوردهایی است که با کشور روم کرده‌اند. بیشتر این کشمکش‌ها از آن جهت بود که رومیان می‌خواستند یگانه فرمانروای جهان باشند و چون آسیای صغیر، شام و فلسطین را گرفته و با کشور ایران همسایه شده بودند می‌کوشیدند که این سد را نیز از میان بردارند و همه‌ی قسمت‌های دیگر آسیا را در تصرف خود درآورند. بهانه‌ی جنگ میان دو کشور، بیشتر استان ارمنستان بود که از دیرباز زیر فرمان شاهنشاه ایران اداره می‌شد. شاهان ارمنستان که بعضی از آنان از خاندان اشکانی بودند دست‌نشانده‌ی ایران شمرده می‌شدند. اما رومیان گاهی شاهان آن سرزمین را به سرپیچی برمی‌انگیختند و گاهی به آنجا لشکر می‌کشیدند تا فرمانروا یا شاهی را از جانب خود بر مردم آنجا بگمارند. شاهان اشکانی هرگز نمی‌خواستند ارمنستان از ایران جدا شود و پایگاه دولت روم برای تاخت و تاز به ایران باشد. به این سبب همیشه می‌کوشیدند تا دست روم را از ارمنستان کوتاه کنند و بر سر این کار جنگ میان دو کشور در می‌گرفت. از وقایع مهم دوره‌ی شاهان اشکانیان، یکی هجوم و حمله‌ی تراژن قیصر روم بود این شخص به نیرنگ و خیانت پادشاه ارمنستان را که از خاندان اشکانی و دست‌نشانده‌ی ایران بود کشت و سپس به شهرستان‌های غربی ایران تاخت و تاز کرد. پادشاه اشکانی در این زمان "خسرو" نام داشت که پیش‌تر از آن عقب‌نشینی کرد. اما شهرستان‌های غربی ایران زیر فرمان قیصر نرفتند و او سرانجام ناچار شد که بازگردد. (۵۰۵ پیش از هجرت)

نیرنگ و خیانت دیگری نیز از جانب رومیان در آخر دوره‌ی اشکانی انجام گرفت و آن این بود که "کاراکالا" قیصر روم خواست "اردوان پنجم" آخرین شاه این خاندان را بکشد و کشور ایران را زیر فرمان بیاورد. برای رسیدن به این منظور نامه‌ای به اردوان نوشت و دختر او را خواستگاری کرد. اردوان پاسخ داد که باید خود قیصر بیاید و عروس را ببرد. کاراکالا با سپاهیان خود به نزدیکی مرز ایران آمد. جشنی برای عروسی برپا کرد و چون اردوان با سرداران و درباریان خود به آن مجلس رفت، قیصر خائن ناگهان با سربازان خود بر ایشان تاخت. خود اردوان توانست بگریزد. اما بسیاری از سرداران ایرانی کشته شدند. اردوان چون جان به در برد، لشکریان بسیار گرد آورد و به جنگ رومیان شتافت. اما در همین وقت کاراکالای خائن در نزدیکی حران کشته شده بود. اردوان با جانسین او پیکار کرد و رومیان سخت شکست یافتند و خواهش آشتی کردند و پذیرفتند که از مرزهای ایران دور شوند و مبلغ هنگفتی غرامت بپردازند.

**Conflict over Armenia** – Our awareness is very little of the date of the Arsacid kings and all that we have are the stories of wars and conflicts that they had with Rome. Most of the battles were because Rome wanted to be the sole ruler of the world and since it ruled Asia Minor, Damascus, Palestine and was neighbor to Iran it tried to take away this barrier so that it could rule and control all of Asia. The excuse of war between the two countries, was more the province of Armenia that in ancient times was under the rule of the Iranian Kingdom. The Armenian kings, whom some of them were from the Arsacid dynasty were subservient to Iran. However, sometimes the Romans would disobey the kings of that land and sometimes would take soldiers there so that they could rule the people. The Arsacid kings by no means wanted Armenia to separate from Iran and be the Roman government base for invading Iran. For this reason, they always strived to

handicap Rome from attaining Armenia and because of this war between Iran and Rome broke out. Of the important occurrences of the Arsacid dynasty, one was the invasion and attack by the general of the Roman Emperor. This person tricked and deceived the Armenian king, who was subservient to Iran, killed him and after invaded the western counties of Iran. During this time, the Arsacid king Osroes withdrew from the general. Although the Western counties of Iran didn't go under the reign of the emperor and finally he was forced to retreat. Again the Romans deceived and tricked the Arsacides at the end of their dynasty, and that was Roman emperor "Caracalla" who wanted to kill King Artabanus V and rule Iran. For achieving this means he wrote a letter to Artabanus V and proposed to his daughter. Tiridates replied that the Emperor himself would have to come and take the bride. Caracalla with his soldiers came close to the Iranian border and threw a wedding party. Since Artabanus, with his hands full, was coming to the ceremony with his generals; the backstabbing emperor suddenly attacked with his soldiers. Artabanus safely escaped, although many of his Iranian soldiers were killed. Since he came out alive, he had many soldiers support and went to war with the Romans. It was at this time that the deceitful Caracalla was killed. Artabanus fought with Caracalla's successor and the Romans were easily defeated and pleaded for peace, promised to leave the Iranian border and pay a heavy fine.

**پایان خاندان اشکانی** - در سال‌های آخر شاهی اشکانیان به سبب زد و خوردهای داخلی و جنگ‌های پیاپی با رومیان دستگاه این خاندان بسیار سست شده و شیرازه‌ی کارها از هم گسیخته بود. فرمانروایان محلی بر مردم ستم می‌کردند و گوش به فرمان شاه نمی‌دادند. ایرانیان از آشفتگی و ناتوانی کشور ناخرسند بودند و آرزو می‌کردند که باز مانند دوران هخامنشی کشوری آراسته و نیرومند داشته باشند. به این سبب چون پادشاه فارس که اردشیر نام داشت سربلند کرد و بر

شاهنشاه اشکانی شورید، همه او را از جان و دل به شاهنشاهی پذیرفتند. اردشیر پس از آنکه کرمان و خوزستان را به فرمانروایی خود افزود، در هرمزگان که شهری در خوزستان بود با اردوان پنجم اشکانی جنگ کرد. اردوان در این جنگ کشته شد و خاندان شاهنشاهی او پس از ۴۷۰ سال برافتاد. کشته شدن اردوان در سال ۳۹۷ پیش از هجرت بود. اردشیر از آن پس به شاهی نشست و خاندان شاهنشاهی ساسانی را بنیاد کرد که بیش از چهار قرن بر ایران فرمانروا بودند.

**The End of the Arsacid Dynasty** – During the last years of the Arsacid dynasty, because of the interior battles and the continuous wars with the Romans, this dynasty's system became very dull and malfunctioned. Local rulers oppressed the people and didn't listen to the command of the king. Iran was dissatisfied because it was in disorder and disability and wished that again they could return to the period of the Hakhmaneshans when it had a decorated and powerful country. For this reason, since the Persian king was Ardashir I, everyone was prideful and had fully accepted him from the bottom of their heart. After Ardashir I ruled Kerman and Khuzestan, fought with Artabanus V. Artabanus V died in this battle and the Arsacid dynasty after 470 years fell from power. The death of Artabanus V was in 226 BC. Ardashir I from then on sat on the throne and the Sasanid Dynasty's basis which lasted more than four hundred years ruled Iran.

### تمدن اشکانی

**پایتخت اشکانی** – اشکانیان نخست پایتخت خود را در شهری نزدیک دامغان قرار داده بودند که به "شهر صد دروازه" معروف بود. اما بعد چون پیوسته با سلوکیان و سپس با رومیان در مغرب زد و خورد داشتند، شهر تیسفون را در کنار دجله و نزدیک شهر سلوکیه که

یونانی نشین و از مراکز سلوکیان بود ساختند و آن را پایتخت کردند. شهر تیسفون چندین قرن بعد از برافتادن اشکانیان نیز رونق داشت و پایتخت بود و بغداد که اکنون پایتخت عراق است، یکی از آبادی‌های نزدیک آن به شما می‌رفت.

**سازمان کشوری** - در زمان اشکانیان کشور ایران به چندین "ولایت" تقسیم شده بود. هر ولایت شاهی داشت که اغلب از خاندان کهن شاهی آن ولایت بود. اشکانیان چون کشوری را فتح می‌کردند، گاهی همان پادشاهش را به فرمانروایی می‌گماشتند تا دست نشانده‌ی شاهنشاه باشد و باج یعنی مالیات ولایت را هر سال به خزانه‌ی مرکزی بفرستد. گاهی هم کس دیگر را از جانب خود به شاهی آن ولایت معین می‌کردند.

**دوست یونان** - هنگامی که اشکانیان روی کار آمدند، همه‌ی کشور ایران زیر فرمان سلوکیان یونانی بود و گروه‌های بسیار از یونانیان در این سرزمین شهرهایی برای خود ساخته بودند که از همه‌ی آنها مهم‌تر سلوکیه در کنار رود دجله بود. اشکانیان هم از آنجا که خوی ایرانی داشتند و با همه‌ی ملت‌ها و دین‌ها به مهربانی و احترام رفتار می‌کردند و هم برای اینکه این یونانیان را رام کنند و نگذارند که شهرها و جمعیت یونانی آنها را سلوکیان بر ضد ایشان برانگیزند خود را به زبان یونانی "فیلهلن" خواندند که به معنی "دوست یونان" است. این لقب به زبان و خط یونانی روی سکه‌های بعضی از شاهان اشکانی نیز نوشته شده است.

**دستگاه فرمانروایی** - در دولت اشکانی، شاهنشاه بالاترین مقام کشور را داشت و می‌بایست از نژاد اشک اول باشد. این مقام ارثی بود یعنی از پدر به فرزند می‌رسید. دو مجلس نیز داشتند یکی مجلس خانواده‌ی



شاهی که همه‌ی مردان خاندان اشکانی چون به سن بلوغ می‌رسیدند در این مجلس شرکت می‌کردند. دیگر مجلس بزرگان که از مردان کارآموده‌ی کشور و پیشوایان دینی فراهم می‌شد. این دو مجلس را روی هم "مغستان" می‌گفتند. چون شاهی درمی‌گذشت در این مجلس جانشین او را از میان فرزندان یا افراد دیگر خاندان برمی‌گزیدند. آنگاه سپهسالار کشور که از خانواده‌ی سورنا بود تاج شاهی را بر سر او می‌گذاشت.

دین - پارتی‌ها نخست به آیین کهن "ایری" یعنی ایرانی باستان می‌زبستند و به سبب آمیختن با سک‌ها که قوم دیگری از ایرانیان بودند بعضی از عقاید آنان را نیز آموخته بودند. چون سراسر ایران را زیر فرمان آوردند و با مادها و پارس‌ها مانوس شدند، عقاید آنان را نیز کسب کردند. پرستش خدایان باستان ایرانی، مانند "میترا" یا مهر و اناهیت یا ناهید، نیز میان آنان معمول بود. در میانه‌های دوره اشکانی دین زردشت در همه‌ی ایران رواج یافت و به این سبب بعضی شاهان آن خاندان به این آیین علاقه‌ی بسیار نشان دادند. بلاش که یکی از شاهان بزرگ اشکانی بود فرمان داد تا کتاب "اوستا" را که پراکنده شده بود فراهم آورند. اما اشکانیان هم مانند هخامنشیان مردمان را در دین و آیین خود آزاد می‌گذاشتند. به این سبب در دوره آنان در بعضی شهرهای یونانی نشین ایران دین یونانی رواج داشت و سپس که دین عیسوی رونق یافت، بعضی شهرهای مغرب که اکنون در کشور عراق است مرکز پیشوایان دین مسیح شد.

زبان و خط - زبان پارتی‌ها یکی از زبان‌های ایرانی بود که به "پهلوی" معروف است. کلمه‌ی پهلوی صورتی دیگر از همان کلمه‌ی "پرتوی" یا "پارتی" است. این زبان با پارسی باستان که زبان

شاهنشاهان هخامنشی بود از یک ریشه بوده است. زبان پهلوی اشکانی را به خطی می‌نوشتند که آن نیز "خط پهلوی" خوانده می‌شد. این خط از راست به چپ نوشته می‌شد.

**زندگی و پرورش** - به جوانان پارتی پیش از همه چیز سوارکاری و تیراندازی می‌آموختند. پارتی‌ها در این فنون چنان استاد و ورزیده بودند که در جهان آن روز نمونه و مثل شمرده می‌شدند. در زد و خورد های پیایی که میان اشکانیان با سلوکیان و رومیان روی می‌داد همیشه چابکی و استادی سوارکاران پارتی بود که موجب پیروزی ایرانیان می‌شد. شکار نیز یکی از کارهای مهمی بود که جوانان باید می‌آموختند. جامه‌ی مردان پارتی قبایی بلند و گشاد بود با شلواری فراخ، نوار پهنی به جای کلاه دور سر می‌بستن تا هنگام تاخت و تاز مویشان پریشان نشود. زلف و گیسو را بلند می‌گذاشتند و موی ریش را حلقه حلقه می‌کردند. گاهی نیز ریش را می‌تراشیدند. سلاح ایشان کمان‌های محکم بود با شمشیری که حمایل می‌کردند. همه‌ی مردان خنجری راست و پهن به کمر می‌بستند. سواران جنگی نیزه‌ای نیز در دست داشتند.

### **Arsacid Civilization**

**Arsacid Capital** – The Arsacid's first capital was a city situated near Damgan, known as the city of a "hundred gates." However, after they united with the Seleucid's and fought with the Romans in the west, the ancient city of Tisfun on the Tigris adjacent to Hellenistic city of Seleucia which was inhabited by Greeks and was built in central Seleucia was made the capital. The city of Tisfun, a few centuries after the Arsacides fell, continued to be the capital. Baghdad, capital of Iraq, was one of its nearby cities.

**Country's Organization** – During the Arsacid period the country of Iran was divided into several “provinces”. Every province had a king that usually was of the ancient ancestry of that province. Since the Arsacides would conquest a country, sometimes they would let their king rule so they would be subservient to the dynasty and send the province's annual royalty to the central treasury. Sometimes they would select another king usually from their own dynasty for the province.

**Friends of Greece** – At the time that the Arsacides took the throne, all of Iran was under the control of the Greek Seleucids and many groups from Greece built cities on this land; none more important than Seleucia near the Tigris. The Arsacides, having the Iranian custom and treating other nations and religions with respect and kindness, and also to mollify these Greeks not to let them to turn the Seleucid's against their population said in Greek “Filhelen” meaning we are “Friend of Greece.” This title has been written in Greek on some of the Arsacid king's coins.

**Ruling System** – In the Arsacid government the King of Kings had the highest rank in the country and had to be of the race of Arsac. This rank was inherited meaning it was passed from father to son. They also had two ceremonies. One was the king's family ceremony that all the men in the Arsacid dynasty would participate when they reached the age of puberty. Another was the ceremony of the elders active in the country's work force and religious leaders. These two ceremonies together were called “The Fire-Worshippers.” When a king would die, in this ceremony his successor would be chosen from his sons or others in the dynasty. Then the country's commander-in-chief, who was from the prominent family, would put the king's crown on his head.

**Religion** – Parthians initially lived according to "Iri" which was an ancient Iranian religion and mixed with Sakas, another Iranian tribe, and learnt some of their beliefs. Since

they ruled all across Iran became familiar with the Medians and Parsis and adopted some of their beliefs. Ancient god worship in Iran, like “Mithra” or Mehr or Anahit or Nahid, had also wide followers. Throughout the Arsacid period, Zoroastrian religion was commonplace in Iran and for this reason some of the kings of that dynasty were drawn toward this religion. Pacorus, who was a great Arsacid king, who made Avesta the widely followed religion. However, the Arsacides, like the Hakhamaneshans, left the people free to choose their religion. For this reason during their period, in some Iranian cities with Greek inhabitants, Greek religion was common and therefore Christianity was popular in some of the western cities that are now in Iraq, which became the Christian center for religious leaders.

**Language & Writing** – The Parthian tongue was one of the Iranian languages that was known as “Pahlavi.” The word Pahlavi is another face of the same word “Partovi” or “Parthi.” This language was of the same root as the Hakhamaneshan’s ancient Parsi. The Pahlavi language of the Arsacides was written in “Pahlavi writing.” This writing was written from right to left.

**Life & Development** – The first priority of Parthi youth would be to learn horseback riding and target practice. The Parthians were skilled masters in this craft who were exemplary in the world of that day. In continuous battles that the Arsacides had with the Seleucids and Romans always their agility and mastery of riding enabled the Iranians to be victorious. Hunting with spears was amongst the important works the youth had to learn. The robes of Parthian men were long and loose-fitting with large pants, a wide band instead of a hat would adorn their head at the time of invasion so their hair wouldn’t be disheveled. Their hair was long and their beards untrimmed, although sometimes they would shave. Their weapons were strong bows and swords that they would carry. All the men had a dagger or machete that they would store in their belt. The war riders also had spears at hand.

## شاهنشاهی ساسانی

### The Sasanian Empire

در دوره‌ی اشکانیان کشور پهناور ایران به چندین ولایت تقسیم شده بود و بیشتر آنها شهریارانی داشتند که نیمه مستقل بودند یعنی همه‌ی کارهای کشوری را خود انجام می‌دادند و تنها هر سال باج یعنی مالیاتی به خزانه شاهنشاهی اشکانی می‌فرستادند و چون جنگی با دشمن بیگانه پیش می‌آمد، سپاهیان فراهم می‌کردند که به فرماندهی شاهنشاه به جنگ می‌رفت. در فارس که یکی از استان‌های ایران بود چند سلسله شهریاران محلی فرمانروا بودند. در شهر استخر آتشکده‌ی بزرگی بود و مردی از آزادگان پارسی که ساسان نام داشت، نگهبان آن پرستشگاه بود.

ساسان دختر یکی از شهریاران محلی فارس را گرفت و پسری از او به وجود آمد که نامش را بابک گذاشتند. چون بابک بزرگ شد، پادشاه فارس او را به حکومت یکی از شهرهای آن استان گماشت. بابک

چند پسر داشت. یکی از آنان را که نامش اردشیر بود به حکومت "دارابگرد" فرستاد.

اما اردشیر که مردی بلندهمت و دلاور بود، به این شغل کوچک خرسند نشد. نخست شهرهای کوچک فارس را یک یک از چنگ فرمانروایان محلی بیرون آورد. سپس پادشاه کرمان را شکست داد و آن استان را نیز به پادشاهی خود افزود و پسر خود را در آنجا حاکم کرد. آنگاه با پادشاه اصفهان جنگ کرد. آن سرزمین را نیز زیر فرمان خود درآورد. اردوان پنجم شاهنشاه اشکانی از این سرکشی اردشیر خشمناک شد و به پادشاه اهواز فرمان داد که او را دستگیر کنند و دست و پا بسته به پایتخت که تیسفون بود بفرستند. اما اردشیر پیش‌دستی کرد و پادشاه اهواز را شکست داد و کشت. سرانجام میان اردشیر و شاهنشاه اشکانی در هرمزدگان خوزستان نبردی سخت درگرفت و شاهنشاه اشکانی در این پیکار کشته شد. اردشیر شهر تیسفون را تسخیر کرد و جانشین اشکانیان شد. سپس خاندان شاهنشاهی خود را که به نام پدربزرگش "ساسانی" خوانده می‌شد بنیاد کرد. جنگ اردشیر و اردوان در سال ۳۹۷ پیش از هجرت روی داد. اردشیر را به نام پدرش بابک، اردشیر بابکان می‌نامند.

The **Sasanian Empire** (/səˈsɑːniən/ or /səˈsemɪən/; also known as *Sassanian*, *Sasanid*, or *Sassanid*) or **Neo-Persian Empire**, known to its inhabitants as *Ērānshahr* and *Ērān* in Middle Persian and resulting in the New Persian terms *Iranshahr* and *Iran*, was the last Iranian empire before the rise of Islam, ruled by the Sasanian dynasty from 224 CE to 651 CE. The Sassanid Empire, which succeeded the Parthian Empire, was recognized as one of the main powers in Western and Central Asia, alongside the Roman–Byzantine Empire, for a period of more than 400 years. The Sasanian

Empire was founded by Ardashir I, after the fall of the Arsacid Empire and the defeat of the last Arsacid king, Artabanus V. At its greatest extent, the Sassanid Empire encompassed all of today's Iran, Iraq, the Levant (Syria, Lebanon, Palestine, Jordan, Israel), the Caucasus (Armenia, Georgia, Azerbaijan, Dagestan), Egypt, parts of Turkey, much of Central Asia (Afghanistan, Turkmenistan, Uzbekistan, Tajikistan), the Persian Gulf countries, Yemen, Oman and Pakistan. According to a legend, the vexilloid of the Sassanid Empire was the Derafsh Kaviani. It was also hypothesized that the transition toward the Sassanid Empire represents the end of struggle of ethnic proto-Persians with their close migrant ethnic relatives, the Parthians, whose original homeland was in modern-day Central Asia. The Sasanian Empire during Late Antiquity is considered to have been one of Iran's most important and influential historical periods, and constituted the last great Iranian empire before the Muslim conquest and the adoption of Islam. In many ways, the Sassanid period witnessed the peak of ancient Iranian civilization. Persia influenced Roman culture considerably during the Sassanid period. The Sassanids' cultural influence extended far beyond the empire's territorial borders, reaching as far as Western Europe, Africa, China and India. It played a prominent role in the formation of both European and Asian medieval art. Much of what later became known as Islamic culture in architecture, poetry and other subject matter was transferred from the Sassanids throughout the Muslim world. Even after the fall of the Sasanian empire it remained the ideal model of organization, splendor, and justice in Perso-Arab tradition; and its bureaucracy and royal ideology were imitated by successor states, especially the Abbasid, Ottoman, and Safavid empires.

#### اردشیر بابکان

اردشیر پس از آنکه خاندان اشکانی را از میان برداشت، عزم کرد که اجزا پراکنده‌ی ایران را گرد هم آورد و یگانگی و نظمی در کشور

ایجاد کند. پس با سپاهیان خود به مشرق ایران شتافت و خراسان، باختر، خوارزم، توران و مکران را مطیع کرد. سپس به هند رفت و پنجاب را که از زمان هخامنشیان جز ایران بود گرفت. آنگاه به مغرب بازگشت و ارمنستان و گرجستان را که چندی بود از ایران جدا شده بود زیر فرمان آورد.

**پیکار با روم**— رومیان که در آخر شاهنشاهی اشکانیان، ضعف آن خاندان را غنیمت شمرده و چند بار سپاهیان ایران را شکست داده بودند، از پیشرفت‌های اردشیر نگران شدند. قیصر روم که "الکساندرسوروس" نام داشت، نامه‌ای به اردشیر نوشت و شکست‌های پیشین را یادآوری کرد تا او را بیمناک کند. اردشیر چهارصد مرد رشید و دلیر از سپاهیان خود برگزید، نزد قیصر فرستاد و پیغام داد که آسیا متعلق به شاهنشاهی ایران است و رومیان باید شام، فلسطین و آسیای صغیر را رها کنند و به اروپا برگردند. فرستادگان اردشیر که جامه‌های گران‌بها پوشیده و بر اسب‌های تکاور و زیبا با زین و لگام زرین سوار بودند، پیغام شاهنشاه ایران را چنان دلیرانه به قیصر روم رساندند که او سخت خشمگین شد و آنان را برخلاف رسم و آیین به زندان انداخت و به تدارک سپاه پرداخت. سپاه روم به سه قسمت تقسیم شد: یکی به آذربایجان تاخت، دومی به جانب شوش روان شد و سومی به فرماندهی خود قیصر می‌خواست به قلب ایران بتازد. اردشیر نخست قسمت دوم سپاه روم را سخت شکست داد. سپاهی که به آذربایجان تاخته بود نیز کامیاب نشد و قیصر به هراس افتاد. از پیش شاهنشاه ایران گریخت و شهرهایی که رومیان پیش از آن گرفته بودند باز به ایران پیوست.



**کارهای اردشیر** - اردشیر بابکان چون از جنگ فراغت یافت و کشور را از هر سو آرام کرد، دستگاهی برای اداره‌ی کشور ایران بنیاد گذاشتند که چهارصد سال پس از او نیز برپا بود.

**دین زردشت** - آیین زردشت در دوران پیش از او در سراسر ایران رواج یافته بود. اما شاهان اشکانی جز یکی دو تن به این آیین توجهی نداشتند. اردشیر که پدران‌ش ننگبان پرستشگاه و از پیشوایان دین زرتشت بودند، نخستین بار مزدآپرستی را دین رسمی کشور ایران قرار داد. آتشکده‌های ویران را از نو ساخت و موبدان موبد یعنی رئیس پیشوایان دینی را به بالاترین مقام درباری رساند. کتاب اوستا را نیز به فرمان او جمع و تدوین کردند.

**مرکزیت** - مردم ایران در دوران شاهنشاهی اشکانیان از ستم‌های شهریاران محلی که غالباً با هم زد و خورد داشتند، به جان آمده بودند. اردشیر این رسم را برانداخت و همه‌ی ولایت‌های ایران را زیر یک اداره‌ی مرکزی درآورد که مسئول آسایش و امنیت همه‌ی ایرانیان بود.

**نظام اجتماعی** - اردشیر برای طبقات گوناگون اجتماع درجات و نظام خاصی قرار داد که چهار قرن دوام یافت.

**اصلاح قانون** - قانون‌های سخت را به فرمان اردشیر اصلاح کردند و از آن جمله "بریدن دست" که برای بعضی گناه‌ها معمول بود منع شد.

**سپاه جاویدان** - پس از هخامنشیان ایران سپاه منظمی که همیشه آماده‌ی روبرو شدن با دشمنان و سرکشان باشد نداشتند. اردشیر سپاه جاویدان را به رسم دوران هخامنشی از نو ایجاد کرد.

**خردمندی** - اردشیر را در تاریخ ایران از شاهان بسیار خرسند شمرده و از او سخنان پرمغز و خردمندانه نقل کرده‌اند. دستورهای او را در کشورداری تا چند قرن فرزندانش به کار می‌بستند.

رستاخیز ایران- شاهنشاهی ساسانی به نژاد و ملیت ایرانی تکیه داشت. بر خلاف اشکانیان که خود را دوست یونان می‌خواندند و همه ملت‌های دیگر را نیز در قلمرو شاهنشاهی خود به یک چشم می‌نگریستند، اردشیر بنای دولت خود را بر تقویت آداب و رسوم ملی ایران گذاشت و دین زرتشت را نیز چون دین بیشتر ایرانیان بود دین رسمی کشور قرار داد.

ساسانیان خود را از نژاد شاهنشاهان هخامنشی می‌دانستند و نسبت خود را به اردشیر دراز دست می‌رسانیدند و به این سبب شاهنشاهی ایران را میراث خاندان خود می‌شمردند. لقب شاهان ساسانی "مزداپرست شاهنشاه ایران و انیران" بود. کلمه‌ی انیران یعنی بیرون از ایران و آنچه جز ایران است. از همین جا معلوم می‌شود که ایشان ایران و ایرانی را از غیر آن مشخص و ممتاز می‌دانستند. روی کار آمدن خاندان ساسانی نتیجه‌ی رستاخیز و جنبش ملی ایرانیان بود که پس از پنج قرن هنوز شکوه و نیرومندی شاهنشاهی هخامنشی را از یاد نبرده و همواره آماده بودند که به نیروی کوشش، آن بزرگی و قدرت را از نو به دست بیاورند.

**Ardashir I** or **Ardeshir I** (Middle Persian: **𐭠𐭥𐭩𐭥𐭲**), also known as **Ardashir the Unifier** (180-242 AD) was the founder of the Sasanian Empire. He was the ruler of Estakhr since 206, subsequently Pars Province since 212, and finally "King of Kings of Sasanian Empire" in 224 with the overthrow of the Parthian Empire, ruling the Sasanian Empire until his death in 242. The dynasty ruled for four centuries, until it was overthrown by the Rashidun Caliphate in 651. Ardashir (*Arđaxšēr* from Middle Persian and Parthian *Artaxšaθra*, Pahlavi *rthštr*, "Who has the Divine Order as his Kingdom") is also known as **Ardeshir-i Pāpagān** "Ardashir,

son of Pāpağ", and other variants of his name include Latinized *Artaxares* and *Artaxerxes*.

**Ardashir I accomplishments** – Since Ardeshir the Unifier sought to be free from war and calm the country, he created a fundamental system that lasted four hundred years after his death.

**Zoroastrian religion** – The Zoroastrian religion was widespread throughout Iran before Ardashir I. However, besides Arsacid kings and a few other, the people didn't pay much attention to this religion. Ardashir, whose ancestors were the guardian of the place of worship and Zoroastrian religious leaders, for the first time brought Mazda-worshipping to the forefront in Iran. He built ruined fire-temples and helped elevate Zoroastrian religious leaders to the highest degree. The Avesta also was collected and compiled under his guidance.

**Centrality** – During the Arsacid Empire the people of Iran were fed up of being oppressed by the sovereigns, who usually also fought amongst each other. Ardeshir took away this custom and all the Iranian provinces were run under one headquarters that was responsible for the peace and safety of all Iranians.

**Social Order** – Ardeshir assigned various degrees to different social classes and created special order that lasted four centuries.

**Law Reform** – They reformed the harsh laws under the guidance of Ardeshir who for example made it illegal to "amputate an arm" that was used to punish some crimes.

**Eternal Army** – After the Hakhmaneshans another Iranian empire had an organized army that were always ready to face their enemy and were not fearful. Ardashir created Eternal

Army in the Sassanian Empire in the same manner as the Hakhamaneshans.

**Wisdom** – In the history of Iran, Ardashir, was among the most respected kings and from him has come very wise and profound sayings. His commands in country management were passed down several centuries after his death and practiced by his successors.

**The Revival of Iran** – The Sasanian Empire was based on Iranian race and nationality. They were different than the Arsacides, who called themselves friends of Greece, and looked at all the other nations in their realm equally. Ardashir's government was based on behavior and national Iranian customs and Zoroastrian religion, which was the religion of most Iranians became the official religion. The Sasanians knew themselves to be of the kingly Hakhamaneshan race and their lineage was from Ardashir for this reason they accepted the heritage of the kingdom of Iran as their own dynasty. The title of Sasanid king was "Mazda-worshipping king of kings of Iran and out of Iran." From here it became apparent that he recognized Iran and Iranians as privileged. The taking of the throne of the Sasanid Empire was a revival of national Iranian movement making it clear that after five centuries the splendor and power of the Hakhamaneshan dynasty was not forgotten and they were also ready with the energy of effort, to bring back that greatness and power.

### شاپور اول

چون اردشیر درگذشت، پسرش شاپور در سال ۳۸۰ پیش از هجرت بر تخت شاهی نشست. در زمان او دو ولایت ارمنستان و حران شوریدند. شاپور شورش ارمنستان را فرو نشانید، اما حران دیوارهای بلند و استوار داشت و تسخیر آن دشوار بود.

**دختر خائن** - در این میان دختر پادشاه حران که دلباخته‌ی شاپور بود به امید آنکه شاپور او را به زنی بگیرد، شهر را به ایرانیان تسلیم کرد و پدر خود را به کشتن داد. اما شاپور پس از تسخیر شهر فرمان داد تا آن دختر را که به پدر خود خیانت کرده بود به سزا برسانند.

**جنگ با روم** - در زمان شاپور باز میان ایران و روم جنگ درگرفت. شاپور به متصرفات روم تاخت و شهر انتاکیه را که کنار دریای روم بود از رومیان گرفت. قیصر روم که در این زمان "والرین" نام داشت به نبرد شاپور آمد. سپاهیان ایران با تدبیر جنگی رومیان را در میان گرفتند و خود قیصر را گرفتار کردند. شاپور یکی از مردم انتاکیه را به امپراطوری روم گماشت و والرین را که در بند بود وادار کرد تا پیش امپراطور جدید زانو بزند و او را به این مقام بشناسد. این پیروزی نمایان شان شاهنشاه ایران را در چشم همه‌ی مردم جهان بسیار بزرگ کرد و مرزهای ایران را به دریای روم رسانید.

**آبادانی کشور** - شاپور پش از آنکه از جانب روم آسوده خاطر شد به آباد کردن کشور پرداخت. از جمله‌ی کارهای او که هنوز نشانه‌ی آن برجاست، سد بزرگی است که در شوشتر روی رود کارون بسته است. شهرهای بزرگ و آباد نیز به فرمان او ساخته شد که از آن میان یکی شهر شاپور در نزدیکی کازرون فارس است. دیگر جندی شاپور در خوزستان میان شوشتر و دزفول که تا چند قرن بعد آباد بود و مراکز دانش پزشکی شمرده می‌شد و بیمارستان آن در همه‌ی جهان شهرت داشت. بنیاد شهر نیشابور در خراسان نیز به شاپور نسبت داده شده است. پیکر این شاهنشاه بزرگوار را در غار بزرگی که نزدیک کازرون است از سنگ تراشیده بودند. این پیکر که هفت متر بلندی آن است، مدت‌ها شکسته و افتاده بود و در این سال‌ها آن را دوباره برپا کرده‌اند.

**مانی** – در زمان شاهنشاهی شاپور اول مردی که مانی نام داشت ادعای پیغمبری کرد و دین نویی آورد. مانی برای آنکه همه‌ی مردم دستورها و اندیشه‌های او را به آسانی دریابند، در کتاب خود نقاشی‌های زیبا کرده بود. نام این کتاب "ارژنگ" بود. شاپور نخست مانی را گرامی داشت. اما پس از چندی برای آنکه دین نو مایه‌ی آشوبی در کشور نشود او را از ایران بیرون کرد. دین مانی در همه‌ی آسیا و اروپا منتشر شد و از بیابان‌های سیبری گرفته تا جنوب فرانسه همه جا پیروان فراوان پیدا کرد. اما بعدها در مقابل رواج دین اسلام در آسیا و دین مسیح در اروپا مذهب مانی از میان رفت.

**Shahpur I** – Since Ardashir died, his son Shahpur was crowned king in 1633 BC. In his time two provinces, Armenia and Harun revolted. Shahpur subsided the uprising of Armenia. However, Harun had high and firm walls that made conquering it difficult.

**The Traitor Girl** – At that time the daughter of the king of Harun, who was in love with Shahpur, with the hope of Shahpur accepting her as a wife gave up the city to the Iranians and killed her own father. However, Shahpur after conquering the city ordered that the girl who betrayed her father get her recompense.

**War with Rome** – At the time of Shahpur, again between Iran and Rome there was war. Shahpur invaded the possessions of the Romans and took the city of Antakya from the Romans. The emperor of Rome, who at this time was called Valerian the Elder was Roman Emperor from 253 to 259. He was taken captive by Persian king Shapur I after the Battle of Edessa, becoming the only Roman Emperor who was captured as a prisoner of war, causing instability in the Roman Empire. This victory made manifest the status of the Iranian kingdom in the view of the rest of the world and extended Iran's borders to the Mediterranean Sea.

**Country Development** – As soon as Shahpur's mind became at ease from the Roman Empire, he started developing Iran. For example, there are still signs of his works like a large dam in Shushtar on the Karun river. Large and flourishing cities also were built upon his command, near Kazerun and in Fars there is a city by the name Shahpur. Another city was Jandishapur in Khuzestan in the midway between Shushtar and Dezful that flourished until a few centuries later and was the center of medical science with a world famous hospital. The foundation of the city of Neyshabur in Khorasan is also given credit to Shahpur. The figure of this great king, engraved from stone, is in a big cave close to Kazerun. This figure is seven meters high that for a time fell and broke, but during recent years it has been repaired.

**Mani** - (in Middle Persian *Māni* and Syriac *Mānī*, Greek *Μάνης*, Latin *Manes*; also *Μανιχαίος*, Latin *Manichaeus*, from Syriac *ܡܢܝܘܢ* *Mānī hayyā* "Living Mani", c. 216–274 AD), of Iranian origin, was the prophet and the founder of Manichaeism, a gnostic religion of Late Antiquity which was once widespread but is now extinct. Mani was born in or near Seleucia-Ctesiphon in Parthian Babylonia (Iraq), at the time still part of the Parthian Empire. Six of his major works were written in Syriac Aramaic, his native language, and the seventh, dedicated to the king of the empire, Shapur I, was written in Middle Persian. Mani also wrote the book *Arzhang*, a holy book of Manichaeism unique in that it contained many drawings and paintings to express and explain the Manichaeist creation and history of the world. He died in Gundeshapur, under the Sassanid Empire.

### جانشینان شاپور

جانشینان شاپور شاهان لایقی نبودند و دوران شاهنشاهی بیشترشان نیز کوتاه بود. هفتمین شاه ساسانی "نرسی" نام داشت. در زمان او رومیان برای جبران شکست‌های پیش به ایران تاختند. نرسی در جنگ زخم

برداشت و شکست یافت. ناچار با رومیان پیمان صلح بست و قسمتی از متصرفات ایران را به کشور روم واگذاشت. اما از شرم این شکست ناچار از تاج و تخت چشم پوشید و پس از چندی از این غم جان سپرد.

### Shahpur's successor

The successors of Shahpur weren't worthy kings and most of them had short careers. The seventh Sasanid king was Narseh embarked on another war with the Romans. After an early success against the Emperor Galerius near Callinicum on the Euphrates in 296, Narseh was decisively defeated. Galerius had been reinforced, probably in the spring of 298, by a new contingent collected from the empire's Danubian holdings. Narseh did not advance from Armenia and Mesopotamia, leaving Galerius to lead the offensive in 298 with an attack on northern Mesopotamia via Armenia. Narseh retreated to Armenia to fight Galerius' force, to Narseh's disadvantage: the rugged Armenian terrain was favorable to Roman infantry, but not to Sassanid cavalry. Local aid gave Galerius the advantage of surprise over the Persian forces, and, in two successive battles, Galerius secured victories over Narseh.

### شاپور دوم

شاپور دوم که دهمین شاه ساسانی است از بزرگ ترین مردان تاریخ ایران است. هنگامی که پدرش هرمز دوم درگذشت، شاپور هنوز به دنیا نیامده بود و چون از شاهزادگان ساسانی کسی نبود که بر تخت بنشیند، بزرگان ایران تاج شاهی را در خوابگاه شهبانو مادر شاپور اویختند و کودک را پیش از زادن شاه خواندند. شاپور همین که شانزده ساله شد اختیار کارها را به دست گرفت.

سرکوبی عرب ها- در دوران کودکی او وضع کشور پریشان بود. عربها غالبا به شهرهای ایران دستبرد می زدند و گاهی شهر تیسفون



پایتخت کشور هم به خطر می‌افتاد. شاپور همین که به شاهی نشست، نخست کشتی‌هایی آماده کرد. به خلیج فارس انداخت و عرب‌ها را سرکوبی سخت کرد. چنانکه دیگر تا چند قرن فتنه و آشوب آنان فرو نشست.

**عیسوی شدن روم** - تا این زمان رومیان بت پرست بودند. یعنی به خدایان بسیار عقیده داشتند و پیکر خدایان خود را از سنگ می‌تراشیدند و در پرستشگاه‌ها و بت خانه‌ها می‌گذاشتند و می‌پرستیدند. در این زمان از تولد عیسی بیش از سه قرن گذشته بود و آیین او کم کم در همه جا و به خصوص در کشور روم رواج داشت. اما امپراتوران و درباریان هنوز بت پرست بودند و عیسویان را با شکنجه‌های سخت می‌کشتند. در زمان شاپور دوم امپراتور روم که نامش "قسطنطین" بود به دین عیسی گروید و فرمان داد که همه‌ی رومیان این دین را بپذیرند و پشتیبانی مسیحیان را در آسیا و ولایت‌های ایران نیز بر عهده گرفت. در همین اوقات پادشاه ارمنستان هم که "تیرداد" نام داشت و تا آنگاه دشمن عیسویان بود و آنان را آزار می‌کرد به دین عیسی درآمد و همه‌ی مردم ارمنستان را وادار کرد که مسیحی شوند و برای این کار به مردم سخت گرفت. از این زمان میان ایران و روم، گذشته از رقابت سیاسی اختلاف دینی هم به وجود آمد و گروهی از آسوریان تابع ایران و بعضی از خود ایرانیان که عیسوی شده بودند به سبب هم‌دینی گاهی آلت دست رومیان می‌شدند و این خود مایه‌ی جنگ و زد و خورد می‌گردید.

**سرکوبی خیونان** - خیونان اقوامی از نژاد زرد بودند که در آسیای مرکزی سکونت داشتند. این قوم بیابان‌گرد وحشی خونخوار پیوسته به مرزهای ایران می‌تاختند. کشتار و غارت می‌کردند و برای کشور ایران

بلایی شده بودند. شاپور دوم برای آنکه مشرق ایران را از آسیب این وحشیان رهایی دهد به جنگ با آنان رفت و هفت سال با خیونیان زد و خورد کرد و سرانجام این طایفه را گوشمالی سخت داد. چنانکه گروهی از آنان جز لشکریان شاپور شدند و دیگر مدت‌ها از تاخت و تاز به ایران روگردان بودند. خیونان همان طایفه‌اند که اروپاییان آنان را "هون" می‌خوانند. یک قرن پس از این هونها به سرکردگی "آتیل" به اروپا تاختند و چنان ویرانی و کشتار کردند که تاریخ مانند آن کمتر به یاد داشت.

**جنگ با روم** - همین که شاپور از جانب مشرق ایران آسوده شد خواست ولایت‌های ایران را که رومیان در زمان نرسی از این کشور گرفته بودند پس گیرد. جنگ شاپور با رومیان چهار پنج سال طول کشید. سرانجام امپراتور روم که "یولیانس" نام داشت به زخم زوبین یکی از سربازان ایرانی کشته شد و جانشین او با رنج بسیار از جنگ شاپور گریخت و به شرط‌های ایران برای صلح تن در داد. با این صلح رومیان پنج ولایتی را که از نرسی گرفته بودند پس دادند و دو شهر "نسیب" و "سنجار" هم جز ایران شدند و رومیان از قسمت شرقی بین‌النهرین بیرون رفتند و پذیرفتند که دیگر در کار ارمنستان دخالت نکنند. گذشته از همه‌ی اینها چون سپاهیان ایران نگاهیانی کوهستان قفقاز را از تاخت و تاز وحشیان بر عهده داشتند قرار شد امپراتور روم سالانه مبلغی برای شرکت در خرج این پادگان به شاهنشاه ایران بپردازد. در سال‌های آخر شاهنشاهی شاپور باز بر سر ارمنستان و گرجستان میان ایران و روم زد و خوردهایی درگرفت. اما در وضع مرزها تغییری داده نشد. شاپور دوم از بزرگ‌ترین شاهان ایران بود و به این سبب او را "شاپور بزرگ" می‌خوانند. دوران

سلطنت او هفتاد سال طول کشید. پیروزی او در سرکوبی خیونان، ایران را از تاخت و تاز وحشیان شمالی آسوده کرد و کامیابی‌هایی که در جنگ با رومیان به دست آورد سبب شد که شهرهای از دست رفته به ایران بازگردد. مقام شاهنشاهی ایران بر اثر این پیروزی‌ها در جهان آن روزگار بسیار بلند شد. در دوران او ایران اقتدار فراوان یافت و امنیت در همه جا برقرار گردید. مرگ او در سال ۲۴۲ پیش از هجرت بود. شاپور بزرگ به آبادی کشور نیز همت گماشت و شهر شاپور را رونق داد.

## Shahpur II

Following Hormizd II's death, Arabs from the north started to ravage and plunder the eastern cities of the empire, even attacking the province of Fars, the birthplace of the Sassanid kings. Meanwhile, Persian nobles killed Hormizd II's eldest son, blinded the second, and imprisoned the third (who later escaped to Roman territory). The throne was reserved for Shapur II, the unborn child of one of Hormizd II's wives who was crowned *in utero*: the crown was placed upon his mother's stomach. During his youth the empire was controlled by his mother and the nobles. Upon Shapur II's coming of age, he assumed power and quickly proved to be an active and effective ruler. Shapur II first led his small but disciplined army south against the Arabs, whom he defeated, securing the southern areas of the empire. He then started his first campaign against the Romans in the west, where Persian forces won a series of battles but were unable to make territorial gains due to the failure of repeated sieges of the key frontier city of Nisibis, and Roman success in retaking the cities of Singara and Amida, after they had fallen to the Persians. These campaigns were halted by nomadic raids along the eastern borders of the empire, which threatened Transoxiana, a strategically critical area for control of the Silk Road. Shapur therefore marched east toward

Transoxiana to meet the eastern nomads, leaving his local commanders to mount nuisance raids on the Romans. He crushed the Central Asian tribes, and annexed the area as a new province. He completed the conquest of the area now known as Afghanistan. Cultural expansion followed this victory, and Sassanid art penetrated Turkestan, reaching as far as China. Shapur, along with the nomad King Grumbates, started his second campaign against the Romans in 359 and soon succeeded in taking Singara and Amida again. In response, the Roman emperor Julian struck deep into Persian territory and defeated Shapur's forces at Ctesiphon. He failed to take the capital, however, and was killed while trying to retreat to Roman territory. His successor Jovian, trapped on the east bank of the Tigris, had to hand over all the provinces the Persians had ceded to Rome in 298, as well as Nisibis and Singara, to secure safe passage for his army out of Persia. Shapur II pursued a harsh religious policy. Under his reign, the collection of the Avesta, the sacred texts of Zoroastrianism, was completed, heresy and apostasy were punished, and Christians were persecuted. The latter was a reaction against the Christianization of the Roman Empire by Constantine the Great. Shapur II, like Shapur I, was amicable towards Jews, who lived in relative freedom and gained many advantages in his period (*see also Raba*). At the time of Shapur's death, the Persian Empire was very strong, with its enemies to the east pacified and Armenia under Persian control.

**Coming of Christianity to Rome** – Until this time Romans were idol worshippers. They were polytheists, meaning they worshipped many gods and would carve their figure of God from stone and would put them in their place of worship and idol-temple. At this time, more than three centuries had passed from the birth of Jesus and his religion little by little was spreading all over especially in Rome. But the Emperors and courtiers that still were idol worshippers would severely torture the Christians. At the time of Shahpur II, the Roman Emperor was Constantine, he became a Christian and ordered

that all Romans accept it and the support of this religion spread to Asia and also Iranian provinces. At the same time, the Armenian king Tiridates I, who until then was an enemy of the Christians and would confront them, converted to Christianity; and practically convinced and forced everybody in Armenia to become Christians. From this time between Iran and Rome, excluding the political competition, there was division between their religions which came about due to the Assyrians who were Christian and dependent on Iran and some Iranians who became Christians having the same religion would join the Romans and this was the reason for conflict.

**The downfall of the Huns** - The Huns were a tribe of the yellow race who lived in Central Asia. They were wild, blood-thirsty desert wanderers implicated in invading the Iranian border; they killed and looted and became a menace to Iran. So that Shahpur II could free the western Iran from their harm he went to war with them for seven years and eventually defeated and made some of them his soldiers. A century later, under the guidance of Atilla the Hun, they invaded Europe and destroyed and killed so much that it is almost unprecedented in history.

**War with Rome** - Immediately after Shahpur had recaptured Western Iran, he wanted to get back the provinces of Iran from the Romans who had taken them at the time of Narseh. The war of Shahpur with Rome took four to five years. Finally, Julianus the Roman Emperor died of a javelin wound from one of the Iranian soldiers and his successor escaped with difficulty from Shahpur and agreed to make peace. The condition of peace included five provinces the Romans got from Narseh and two cities "Nasibin" and "Sanjar" which again became part of Iran. The Romans left from the Eastern part between the two great rivers and agreed to not meddle in the affairs of Armenia. Besides all of this since Iran's army were guardians of the Qafqaz highland, protecting it from the invasions of the unruly. The Roman Empire were supposed to

pay an annual sum to the Iranian Empire and contribute to this garrison. During the last years of Shahpur's kingdom Iran and Rome again went to war over Armenia and Gorjestan although no change took place in the countries borders. Shahpur II was one of the greatest kings of Iran and for this reason he was called "Shahpur the Great." He ruled for seventy years. He was victorious over the Huns, over the invaders of the unruly from the North and was successful in getting back lost cities and provinces from the Romans. As a result of these victories, the status of Iran's Empire grew in the world. During his reign Iran rose to great power and had security all throughout the land. Shahpur the Great strove towards rapid growth of the country and the city of Shahpur had great splendor.

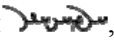
اردشیر دوم و شاپور سوم- اردشیر دوم که برادر شاپور بزرگ بود پس از او به تخت نشست. اما پس از چهار سال بزرگان ایران او را از تخت برداشتند و پسر شاپور بزرگ که او نیز شاپور نام داشت به شاهی نشست. در زمان شاپور سوم باز میان ایران و روم بر سر ارمنستان اختلاف افتاد و سرانجام قرار بر آن شد که آن ولایت را قسمت کنند. قسمت بزرگ‌تر به ایران پیوست و قسمت کوچک‌تر جز روم شد. اما در هر دو قسمت شاهزادگان اشکانی به فرمانروایی گماشته شدند. (۲۳۷ پیش از هجرت)

بهرام چهارم- که پسر دیگر شاپور بزرگ بود، پس از برادرش شاه شد. در زمان او خسرو فرمانروای ارمنستان ایران سرکشی کرد و سپاه ایران او را گرفتار کرده به زندان افکندند و برادرش که بهرام شاپور نام داشت به فرمانروایی ارمنستان گماشته شد.

تجزیه‌ی دولت روم- در زمان بهرام چهارم امپراطور روم که "تئودوس" نام داشت کشور خود را به دو قسمت شرقی و غربی

### شاهنشاهی ساسانی ۱۴۳

تقسیم کرد. پایتخت روم شرقی شهر قسطنطنیه بود که اکنون استانبول خوانده می‌شود. پایتخت روم غربی همان شهر روم گردید. از این پس هر جا که از روم در تاریخ ایران گفتگو می‌شود مراد از آن همین کشور روم شرقی است. اما دولت روم غربی پس از چندی به دست قبیله‌های نیمه وحشی گوت که به شهر روم تاختند برافتاد و از میان رفت.

**Ardashir II** (Middle Persian: , Persian: اردشیر دوم), was the eleventh Sassanid King of Persia from 379 to 383. He was the brother of his predecessor, Shapur II (309–379). During the reign of Shapur II, Ardashir had served as governor-King of Adiabene, where he had reportedly persecuted Christians. However, the acts of brutality against Christians attributed to him severely contradict the unanimous view that he was the most kind and virtuous of the Sassanian rulers. Ardashir II was given the epithet "Nikoukar" or "Beneficent" by the Persians. The Arabs called him "Al Djemil" or "the Virtuous". According to the "Modjmel-al-Tewarikh," he took no taxes from his subjects during the four years of his reign, and thereby secured to himself their affection and gratitude.

**Shapur III** (Middle Persian: Persian: شاپور سوم), was the twelfth Sasanian King of Persia from 383 to 388. Shapur III succeeded his uncle Ardashir II in the year 383. His cousin Zruanduxt married the King Khosrov IV of Armenia.

**Bahram IV** (Middle Persian: Wahrām, Persian: بهرام یکم, *Bahrām*), was thirteenth Sassanid King of Persia (388–399), son and successor of Shapur III (383–388), under whom he had been governor of Kerman; therefore he was called **Kermanshah** (Agathias iv. 26; *Tabari*). He later founded the city of Kermanshah in western Persia.

**Decomposition of the Roman government** - During the time of Bahram IV, Theodosius the Roman Emperor divided his country into two: east and west. The capital of eastern Rome was the city of Constantine that is present day Istanbul. The capital of western Rome was the city of Rome. However afterwards wherever Rome is mentioned in history is the western Rome. After a while, eastern Rome's government was invaded by the semi-vicious Goth tribe and was destroyed.

یزدگرد اول - پسر شاپور سوم شاهی جوانمرد و مهربان بود. چون موبدان در دولت ساسانی بیش از اندازه نیرومند شده بودند و به مردم ایران ستم می‌کردند یزدگرد بر آنان سخت گرفت. به این سبب آنان با او دشمن شدند و لقب "بزهکار" یعنی "گناهکار" به او دادند. در این زمان کشور روم بسیار ناتوان شده بود و یزدگرد می‌توانست همه‌ی آسیای صغیر و شام را از آنان بگیرد. اما این شاهنشاه دادگر و مهربان هیچ‌به‌کشتار و کشورگشایی مایل نبود و با رومیان روابط دوستانه داشت. رفتار او با فرزند امپراتور روم نمونه‌ی جوانمردی ایرانیان است. آركاديوس، امپراتور روم شرقی مرگ خود را می‌دید و پسری خردسال داشت که می‌ترسید پس از مرگش درباریان شورش کنند و او را از میان بردارند. پس فرزند خود را به شاهنشاه ایران سپرد. یزدگرد مردی دانشمند را به تربیت فرزند امپراتور روم مامور کرد و به مجلس بزرگان روم که "سنا" خوانده می‌شد اعلام داشت که اگر کسی با پسر امپراتور روم دشمنی کند دشمن شاهنشاه ایران شمرده خواهد شد. این پسر که "تئودوسیوس" نام داشت چون بزرگ شد به تخت امپراتوری روم نشست و یزدگرد همیشه از او حمایت کرد و تا زنده بود هیچ اختلافی میان ایران و روم روی نداد. سزاوار است که او را یزدگرد بزرگوار بخوانیم. تئودوسیوس سفیرانی نزد یزدگرد فرستاد



و خواهش کرد که مسیحیان ایران را در پناه خود گیرد و نگذارد کسی به آنان ستم کند. یزدگرد پاسخ داد که همه‌ی اتباع ایران به هر مذهب که باشند فرزند او و در پناه او هستند و فرمان داد که عیسویان را در ساختن کلیسا و اجرای آیین مذهبی خود آزاد بگذارند. سرانجام یزدگرد در شکارگاه از لگد اسبی جان سپرد. مرگ او ۲۰۱ سال پیش از هجرت بود.

**Yazdegerd I** (Middle Persian: *Yazdākird*, meaning "made by God"; New Persian: یزدگرد), or **Izdekerti**, was the fourteenth Sassanid king of Persia and ruled from 399 to 420. He was the son of Shapur III (383–388). He succeeded to the Sasanian throne on the assassination of Bahram IV in 399 and ruled for twenty-one years till his death in 420. Yazdegerd I's reign was largely uneventful. The king is described as being of a peaceful disposition. There were cordial relations between Persia and the Eastern Roman Empire as well as between Persia and the Western Roman Empire. Early during his reign, Yazdegerd was entrusted the care of the Roman prince Theodosius by his father Arcadius on the latter's death in 408, and Yazdegerd faithfully defended the life, power and possessions of the Roman prince. Yazdegerd promoted Christianity in the early years of his reign and later opposed it. His alternate persecution of Zoroastrians and later Christians earned him the epithets of **Al Khasha** or "the Harsh" and **Al Athim** or "the Wicked" and **Yazdegerd the Sinner**. However, his general disposition towards the citizens of the Persian Empire was good. They gave him the epithet of **Ramashtras** or "the most quiet." The later part of his reign was occupied by his attempts to convert Armenia to Zoroastrianism. During his last days, there took place a civil war between his sons. Bahram V emerged victorious and claimed the throne. Yazdegerd I died in 420 and was succeeded by his son Bahram V.

## بهرام گور

یزدگرد یکی از پسران خود را که بهرام نام داشت، نزد نعمان پادشاه حیره فرستاده بود تا در آنجا پرورش یابد. حیره شهری بود نزدیک کوفه امروز که ساکنان آن عرب بودند و پادشاه آنجا دست نشانده‌ی شاهنشاه ایران بود. بهرام در سرزمین حیره در کاخی که "خورنق" نامیده می‌شد پرورش یافت.

**شیر و تاج** - چون یزدگرد در گذشت درباریان و موبدان که از رفتار او خرسند نبودند نخواستند که فرزند او به تخت بنشیند، تا مبادا همان شیوه‌ی پدر را پیش گیرد. پس خسرو نامی را از شاهزادگان ساسانی به سلطنت برداشتند. اما بهرام که جوانی دلاور بود به ایران آمد و قرار بر آن شد که تاج شاهی را میان دو شیر درنده بگذارند و از خسرو و بهرام هرکس بتواند تاج را بردارد به شاهی بنشیند. خسرو ترسید، اما بهرام مردانه پیش رفت. شیران را با گرز کشت. تاج را گرفت و بر سر گذاشت.

**جنگ با روم** - در این زمان باز جنگ میان ایران و روم درگرفت. در ایران با مسیحیان بدرفتاری می‌شد و در روم زرتشتیان را آزار می‌دادند. گروهی از مسیحیان ایران گریختند و به کشور روم رفتند. بهرام از امپراتور روم خواست که اتباع ایران را برگرداند و چون او نپذیرفت جنگ آغاز شد.

**جانبازی سپاه جاوید** - زد و خورد سختی درگرفت. رومیان پیش آمدند. بهرام برای صلح آماده شد و فرستاده‌ی رومی را بار داد. سپاه جاویدان که از دلیرترین سربازان بودند از شاهنشاه با التماس اجازه خواستند که با رومیان نبرد کنند. این سپاه مردانه کوشیدند تا لشکریان

روم را از پا درآوردند. پیکاری سهمناک درگرفت و در آغاز، سپاه جاوید پیشرفت کرد. اما ناگهان سپاهیان فراوان تازه نفس به یاری رومیان رسید. کار بر ایرانیان سخت شد و آن مردان دلاور آنقدر کوشیدند تا همه در میدان کارزار نابود شدند.

**صلح با روم** - سرانجام هر دو طرف به صلح راضی شدند و قرار بر آن شد که رومیان از آزار زردشتیان ایرانی که در خاک آنان می‌زیستند، دست بردارند و ایرانیان نیز مسیحیان را آزار ندهند. در ارمنستان هم بهرام گور یکی از شاهزادگان را به پادشاهی گماشت. اما بزرگان ارمنی خرسند نشدند و درخواست کردند که ارمنستان جزء ایران باشد و شاهنشاه برای آنجا استاندار معین کند.

**هجوم هیتالیان** - در زمان بهرام پنجم باز طایفه‌ی بزرگی از زرد پوستان مرکز آسیا که با خیونان هم نژاد بودند به ایران هجوم آوردند. این طایفه به "هیتالی" معروف بودند. تاخت و تاز این وحشیان در مشرق و شمال شرقی ایران وحشت عظیمی ایجاد کرد. چون خبر این هجوم در تیسفون به بهرام رسید به جای آنکه لشکر بزرگی فراهم بیاورد به بهانه‌ی شکار رو به آذربایجان گذاشت و از میان راه برگشته به سوی خراسان رفت. بهرام شب‌ها با سپاه خود پیش می‌رفت و به این سبب زودتر از آنچه گمان می‌رفت، خود را به مرزهای خراسان رسانید و شبانه بر سر دشمنان وحشی و غارتگر تاخت و چنان شکستی به آنان داد که رو به گریز نهادند. خاقان یعنی فرمانروای هیتالیان در این جنگ کشته شد و تاج او را به ایران آوردند. با این پیروزی چندی ایران از آسیب وحشیان شمالی آسوده شد و تا بهرام زنده بود هیتالیان جرات نکردند به ایران بتازند.

سند و مکران- همین که بهرام از جانب هیتالیان آسوده خاطر شد به هند رفت و پادشاه هند که از این وحشیان زیان بسیار دیده بود، ولایت‌های سند و مکران را در مقابل سرکوبی آن قوم به شاهنشاه ایران وا گذاشت. مرگ بهرام در ۱۸۴ سال پیش از هجرت بود.

کشورداری بهرام- بهرام گذشته از آنکه مرد دلیری بود و ایران را از خطر و گزند رومیان و هیتالیان حفظ کرد، در آبادی کشور نیز کوشش فراوان به کار برد. این شاهنشاه شکار کردن را بسیار دوست داشت. همیشه چون از کارهای لشکری و کشوری آسوده می‌شد، به شکار گور می‌پرداخت و از اینجاست که به "بهرام گور" معروف شده است. بهرام دانش، ادبیات و هنر را تشویق می‌کرد و پیشه وران را گرامی می‌داشت. دادگستری او نیز معروف است. همیشه می‌کوشید که قانون درباره‌ی همه‌ی مردم یکسان اجرا شود. درباره‌ی دانش پروری، دادگستری و مردم نوازی او داستان‌های بسیار آورده‌اند و ایرانیان چنان او را دوست داشتند که تا چندین قرن افسانه‌های زندگی او را با شوق و لذت می‌گفتند و می‌شنیدند. در شاهنامه‌ی فردوسی بسیاری از این داستان‌ها آمده است. یکی از پنج کتاب منظوم نظامی که "هفت پیکر" نام دارد نیز در سرگذشت اوست. می‌گویند که بهرام از سفر هندوستان دوازده هزار سازنده و نوازنده با خود آورد و ایشان را در شهرهای ایران پراکنده کرد تا مایه شادی و سرگرمی مردم باشند.

### **Bahram V**

(Middle Persian: *Wahrām*, New Persian: *Bahrām*)  
 was the fifteenth Sasanian King of Persia (420–438). Also called **Bahram Gōr** or **Bahram Gūr** (New Persian: بهرام

(گور), he was a son of Yazdegerd I (399–420), after his assassination Bahram V gained the crown against the opposition of the grandees by the help of Al-Mundhir I ibn al-Nu'man, the king of the Lakhmid dynasty.

**Crown & Lions** – When Yazdegerd died, the courtiers and Zoroastrians that weren't satisfied of his rule didn't want his son, Bahram, to be crowned king in case he might continue and carry on his father's tradition. Therefore, they crowned Khosrau, a Sassanid prince. Bahram was a brave youth who came to Iran and they were supposed to put the king's crown between two wild lions and whoever of the two, Bahram or Khosrow, could get the crown would sit on the throne. Khosrau the Usurper was afraid, but Bahram proceeded with courage to kill the lions with a club to get the crown and became king.

**War with Rome** – At this time again war broke out between Rome and Iran. In Iran they were mistreating the Christians and in Rome they were bothering the Zoroastrians. A group of Iranian Christians fled to Rome. Bahram wanted the Roman Emperor to return the Iranian subjects and since he refused, they went to war.

**Self-sacrifice of the Eternal Army**–Severe fighting took place. The Romans came forward and Bahram was ready for peace talks and admit the Roman messenger. The Eternal Army, who were composed of one of the bravest soldiers, obtained permission from the king to engage in combat with the Romans. These soldiers strove and weakened the Roman soldiers. A formidable battle ensued, the Eternal Army progressed quickly although suddenly many fresh Roman soldiers came on the scene and made it hard for the Iranians and those valiant men strove so much so that everyone perished in the battlefield.

**Peace with Rome** - Finally both sides agreed to make peace and the Romans promised not to mistreat the Iranian

Zoroastrians who lived in their land as well as the Iranians made a vow to accommodate the Christians. In Armenia, Bahram appointed one of the princes as king. But the Armenian noblemen were not content and requested that Armenia be part of Iran and that the king appoint a governor.

**Attack of the Hephthalite hordes** -During the later part of Bahram V's reign, Persia was invaded from the northeast by Hephthalite hordes who ravaged northern Iran under the command of their leader. They crossed the Alborz into Khorasan and proceeded as far as the ancient town of Rey. Unprepared, Bahram initially made an offer of peace and submission which was well received by the Khan of the Hephthalites. However, he crossed Tabaristan, Hyrcania and Nishapur by night, took the Huns unawares and massacred them along with their Khan, taking the Khan's wife hostage. The retreating Huns were pursued and slaughtered up to the Oxus. One of Bahram's generals followed the Huns deep into Hun territory and destroyed their power. His portrait which survived for centuries on the coinage of Bukhara (in contemporary Uzbekistan) is considered to be an evidence of his victory over the Huns.

**Later reign and death** - According to a legend reported in Shahnameh and repeated by several modern authors, Bahram V learned towards the end of his reign that the poor could not afford to enjoy music, and he asked the king of India to send him ten thousand *luris*, men and women, lute playing experts. When the *luris* arrived, Bahrām gave each one an ox and an ass and an ass-load of wheat so that they could live on the grain and play music gratuitously for the poor. But the *luris* ate the ox and the wheat and came back a year later with their cheeks hollowed with hunger. The king was angered with their having wasted what he had given them, ordered them to pack up their bags on their asses and go wandering around the world. The time and place of his death is uncertain, however one version states he died on a hunt, while another states he died in the summer of 438.

**Bahram's Governing** – Bahram, aside from being brave and saving Iran from the grave threats the Romans and Hephthalites posed, he also took many steps to help the country prosper. He loved to hunt and always as soon as he was relieved from his duties he would hunt gur, Farsi for onager. That is how he got the name Bahram Gur. Bahram encouraged knowledge, literature, art and honored the craftsmen. His Ministry of Justice was also famous. He always sought that the law would be equal for all. About his patronizing of learning, administering justice and hospitality there are many stories and Iranians loved him very much that centuries after him there were fantasies of his life told and heard with eagerness and happiness.

### جانشینان بهرام گور

یزدگرد دوم پسر بهرام و هرمز سوم و فیروز نواده‌ی بهرام پیوسته از دو سو گرفتار زد و خورد بودند: یکی از جانب شمال شرقی که هیتالیان به ایران می‌تاختند و دیگر از شمال غربی که ارمنیان پیوسته به تحریک دولت روم شورش و آشوب برپا می‌کردند. اما خطر طایفه هیتالی در این زمان بیشتر شده بود و فیروز چند بار با ایشان که به فرماندهی خوشنواز به ایران می‌تاختند جنگ کرد و شکست خورد و عهدنامه‌ی صلح بست و سرانجام در جنگی که با خوشنواز در نزدیکی شهر بلخ کرد کشته شد.

**قباد** – پس از فیروز برادرش "پلاش" به تخت نشست. قباد پسر فیروز که در این زمان فرمانروای سیستان بود، نزد خوشنواز رفت و با یاری او سپاهسانی فراهم آورد و به ایران آمد. در این میان پلاش درگذشت و قباد به شاهی نشست. دوران شاهنشاهی قباد به سرکوبی خزرها و جنگ با دولت روم و هیتالیان گذشت. خزرها اقوامی زردپوست بودند

که در شمال قفقاز می‌زیستند و پیوسته از آنجا به دشت‌های حاصلخیز شمال غربی ایران و مشرق روم شرقی تاخت و تاز می‌کردند. دولت ایران همیشه پادگانی در گذرگاه کوه‌های قفقاز داشت که از هجوم این وحشیان جلوگیری کند. دولت روم هم که از ایشان زیان بسیار می‌دید در ضمن عهدنامه‌هایی که با ایران می‌بستقرار گذاشته بود که سالانه مبلغی برای مخارج این سپاه به ایران بپردازد. در آغاز سلطنت قباد خزرها به ایران تاختند. قباد به سرکوبی ایشان رفت و پیروز شد. به این ترتیب خطر این طایفه را از مرزهای ایران دور کرد. سپس جنگ با رومیان در گرفت و لشکریان ایران کامیاب شدند. اما در این میان خبر رسید که باز هیتالیان به خراسان تاخته‌اند. قباد ناچار با رومیان جنگ را برای مدت هفت سال متارکه کرد و به مشرق رفت. ده سال با آنان پیکار کرد تا یکسره شکست یافتند و خطر ایشان رفع شد. آنگاه قباد به مغرب برگشت و چون رومیان با خیونان شمال قفقاز بر ضد ایران همدست شده بودند ناچار به جنگ با روم پرداخت. این جنگ‌ها چندین سال طول کشید و سرانجام رومیان نتوانستند از کوشش خود بهره‌ای ببرند.

**مزدک** - در آغاز شاهی قباد مردی به نام "مزدک" پسر بامداد دعوی پیغمبری کرد و مردم را بر ضد موبدان زردشتی برانگیخت و چون می‌گفت که همه در مال و دارایی باید شریک باشند، گروهی بزرگ از مردم بینوا و ستم‌دیده آیین او را پذیرفتند. قباد که از نفوذ موبدان دلخوش نبود نیز به دین مزدک گردید. اما بزرگان و موبدان سخت رنجیدند و او را از سلطنت برداشته به زندان انداختند و برادرش جاماسب را بر تخت نشانند. قباد از زندان گریخت. نزد هالیتان رفت و پس از چندی به یاری ایشان باز به ایران برگشت و به شاهی



نشست. اما این بار از آیین مزدک روگردان شد و پیروان او را سرکوب کرد.

**کشورداری** - قباد در آباد کردن کشور هم کوشش بسیار کرد. می‌گویند که شهرهای بسیار در ایران ساخت که از آن میان یکی کازرون در فارس و دیگر گنجه در قفقاز بود که اکنون جز کشور شوروی است. قباد برای آنکه خراج، یعنی مالیات، از روی قاعده‌ی درستی گرفته شود و گماشتگان دولت به مردم ستم نکنند نیز ترتیب خوبی آغاز کرد که در زمان پسرش خسرو انوشیروان به انجام رسید.

**Bahram's Successors (Kavadh I) Balash** (Persian: بلاش

یکم), (in the Greek authors, *Balas*; the later form of the name *Vologases*), the nineteenth Sassanid King of Persia in 484–488, was the brother and successor of Peroz I of Persia (457–484), who had died in a battle against the Hephthalites (White Huns) who invaded Persia from the east. **Kavadh I** (Persian: قباد *Qabād* or *Qobād*) (born circa 473, Ctesiphon, modern-day Iraq; died September 13, 531 Syria; ruled 488–531) was the son of Peroz I (457–484) and the twentieth and twenty-one Sassanid king of Persia, reigning from 488 to 531. He was crowned by the nobles in place of his deposed and blinded uncle Balash (484–488).

**Mazdak** (Persian: مزدک) (died c. 524 or 528) was a Zoroastrian prophet, Iranian reformer and religious activist who gained influence under the reign of the Sassanian Shahanshah Kavadh I. He claimed to be a prophet of Ahura Mazda, and instituted communal possessions and social welfare programs. He has been seen as a proto-socialist. Mazdak was the chief representative of a religious and philosophical teaching called Mazdakism, which he

viewed as a reformed and purified version of Zoroastrianism, although his teaching has been argued to display influences from Manichaeism as well. Zoroastrianism was the dominant religion of Sassanid Persia, and Mazdak himself was a Zoroastrian priest, or mobed, but most of the Zoroastrian clergy regarded his teaching as heresy. Information about it is scarce and details are sketchy, but some further details may be inferred from the later doctrine of Khurramism, which has been seen as a continuation of Mazdakism. Some sources claim that the original founders of this sect lived earlier than Mazdak. At later stages the conservative Zoroastrian opposition accused Mazdak's followers of heresy and with abhorrent practices such as the sharing of women, for which scholars have found no evidence. Mazdak's followers are considered to be the first real socialists in human history by their emphasis on community property and community work with benefits accruing to all.

**Government** - Kavadh strove greatly in making the country prosperous. They say he built many cities in Iran like Kazerun in Fars and Ganjeh in Qafqaz that is now present day Russia. Kavadh, in order that taxes would be collected in a regulated manner appointed a government that wouldn't oppress the people, and established an order that was succeeded by his son, Khosrau Anushirvan.

### خسرو انوشیروان

هنگامی که قباد از زندان گریخته بود و نزد هیتالیان می‌رفت در نیشابور به خانه دهقانی درآمد. دهقان در آن زمان کدخدا و مالک ده را می‌گفتند. قباد دختر آن دهقان را گرفت و از آن زن پسری به دنیا آمد که نامش را "خسرو" گذاشتند. قباد با آنکه دارای پسران بزرگ‌تر بود خسرو را بیش از همه‌ی فرزندان دوست داشت و می‌خواست که او را به جانشینی خود بگمارد. پس از مرگ قباد دو پسر بزرگ‌ترش

ادعای سلطنت کردند. اما چون وزیر بزرگ از خسرو پشتیبانی کرد و شهزاده‌ی جوان نیز کاردانی و دلیری نشان داد، سرانجام خسرو بر تخت شاهی نشست. خسرو را "انوشیروان" لقب داده‌اند و در تاریخ به "دادگر" یا "عادل" معروف است.

**صلح با روم** - هنگامی که انوشیروان به تخت نشست وضع کشور ایران پریشان بود. به سبب خشکسالی‌ها و قحطی‌هایی که در زمان قباد روی داده بود مردم تنگدست و بینوا شده بودند. گماشتگان دولت هم به مردم ستم می‌کردند. فتنه‌ی مزدک و پیروان او نیز دو دستگی و کشمکش میان طبقات جامعه برپا کرده بود. خسرو مصلحت چنان دید که از جانب بیگانگان آسوده دل شود تا بتواند کارهای داخلی کشور را سر و سامان دهد. بنابراین با کشور روم پیمان صلح بست. از شرط‌های این صلح یکی آن بود که دولت روم هر ساله مبلغی به شاهنشاه ایران بپردازد و ایران دربند قفقاز را نگهداری کند و نگذارد که از آنجا طوایف وحشی به شهرهای آباد ایران و روم بتازند و غارت کنند. دیگر آنکه قسمتی از ولایت لازیکا یعنی گرجستان امروزی که پیش از جنگ قباد با روم در تصرف ایران بود همچنان در دست ایرانیان بماند. پس از بستن این پیمان، انوشیروان به کارهای کشور پرداخت.

**سرکوبی مزدکیان** - قباد در دوره‌ی دوم سلطنت خود مزدکیان را گوشمالی داده بود. اما هنوز این فرقه نیرومند بودند و در همه جای کشور شورش برپا می‌کردند. خود مزدک هم که از چنگ قباد جان به در برده بود، هنوز آشوب می‌کرد. خسرو انوشیروان همه‌ی مزدکیان را سخت سرکوب کرد. مزدک را کشت و فتنه‌ی مزدکیان فرو نشست.

**اصلاح کارهای کشور** - انوشیروان دریافته بود که سبب جنبش مزدکیان و آشوبی که برپا کرده بودند بیچارگی مردم و ستمکاری فرمانروایان و موبدان بر آنان بوده است. پس همت بر آن گماشت که مردم را از دست دررای و ستم آسوده کند. نخست وضع مالیات به فرمان او مرتب شد. یعنی ترتیبی دادند که از کسی بیش از آنچه می‌تواند و باید بردارد چیزی نگیرند. سپس داد رسانی به هر شهر فرستاد تا اگر زبردستی بر زبردستی ستم کرده باشد داد او را بدهند.

دیگر آنکه سراسر کشور را به چهار بخش کرد و برای هر شهر فرمانروایی گماشت که اختیارات فراوان داشت و به همه‌ی کارها رسیدگی می‌کرد. خود شاهنشاه نیز به دادگری می‌پرداخت و فرمان‌های او را در سراسر کشور به کار می‌بستند. تا این زمان هرگاه جنگی پیش می‌آمد به فرمان شاهنشاه از هر شهر و ولایتی مردان جنگاور فراهم می‌آمدند و نزد سپهسالار می‌شتافتند تا به جنگ بروند و پس از آنکه جنگ پایان می‌یافت، هرکس مزد خود را می‌گرفت و به شهر یا ده خود بازمی‌گشت. انوشیروان سپاه آراسته همیشگی درست کرد که سربازان و فرماندهان آن حقوق معین می‌گرفتند و پیوسته گوش به فرمان داشتند. گدایی و بیکاری در دوران شاهنشاهی انوشیروان گناه شمرده می‌شد و هر کس به کاری سودمند تن در نمی‌داد به سزا می‌رسید. کشاورزی را رواج داد. در زمان او کرم ابریشم را از ختن که یکی از ولایت‌های غربی چین بود به ایران آوردند. نیل هم در این زمان از هند به ایران رسید. انوشیروان کار بازرگانی را هم آسان کرد و راه‌های خوب و امن ساخت. در دوران پادشاهی او ایران مرکز مهم بازرگانی میان خاور و باختر گردید. خسرو انوشیروان به دانش و ادبیات هم شوق بسیار داشت و

دانشگاه‌ها ساخت که از همه نامی‌تر دانشگاه جندی شاپور بود. در این شهر به خصوص دانش پزشکی رونق داشت و پزشکان بزرگ جهان از هند، ایران و روم در آنجا گرد آمده بودند.

**جنگ با روم** - چون انوشیروان از کارهای کشوری آسوده شد به جنگ روم رفت. در این زمان امپراتور روم "یوستی نین" نام داشت و سردار نامدار او "بلیزاریوس" در اروپا فتح‌ها کرده و کشور روم بسیار بزرگ و نیرومند شده بود. در جنگ اول انوشیروان به شام تاخت. شهر بزرگ و زیبای انتاکیه را گرفت و مرز ایران را به دریای روم رسانید. امپراتور روم از در آشتی درآمد و به گردن گرفت که مبلغی به ایران غرامت جنگ بدهد و هر ساله هم مبلغی برای نگهداری دربند قفقاز به خزانه‌ی ایران بپردازد. جنگ دوم پس از چند سال بر سر ولایت لازیکا (گرجستان امروزی) رخ داد. این جنگ را هم انوشیروان پیش برد. باز قرار شد که دولت روم تا پنجاه سال هر ساله سی هزار سکه زر به ایران بپردازد و ایران شهرهای این ولایت را که از روم گرفته بود پس بدهد. جنگ سوم با روم هنگامی در گرفت که انوشیروان هفتاد ساله بود و همه دشمنان را برانداخته، ایران را به اوج آسایش، نیرومندی و شکوه رسانده بود. امپراتور روم که در این زمان "یوستن" نام داشت گمان برد که شاهنشاه ایران پیر شده و هنگام آن است که این حریف زبردست را از پا درآورد یا ناتوان کند. پس پیمان شکنی کرد و به ایران تاخت. انوشیروان خود فرماندهی سپاه ایران را به دست گرفت. ناگهان به رومیان حمله برد و لشکریان روم را سخت شکست داد. یوستن ناچار از امپراطوری چشم پوشید و جانشین او "تی بریوس" چهل و پنج هزار سکه به انوشیروان داد تا یک سال مهلت بگیرد. اما پس از آن هم جرات نکرد که به جنگ شاهنشاه ایران

بیاید و باز تا سه سال مهلت خواست و پرداختن باج را پذیرفت. زد و خورد ایران و روم تا پایان زندگی انوشیروان دوام داشت و رومیان سرانجام هیچ گونه کامیابی نداشتند.

**سرکوبی هیتالیان** - پس از جنگ دوم با روم انوشیروان سپاهیان خود را به مشرق ایران کشانید. حیونان باز در مرزهای شرقی ایران تاخت و تاز می‌کردند. انوشیروان با خاقان یعنی شاه ترکان همدست شد و به حیونان هیتالی حمله برد. شاه هیتالیان در این جنگ کشته شد و سرزمین هیتالی میان ایرانیان و ترکان تقسیم شد. مرز شمالی ایران از این پس رود "آمو" یعنی جیحون شد و از مشرق سند و پنجاب هم به شاهنشاهی ایران پیوست.

**گوشمالی خزران** - خزرها که پشت مرزهای شمالی ایران می‌زیستند، پیوسته به شهرهای ایران دستبرد می‌زدند. انوشیروان سپاه خود را به سوی آنان راند و این وحشیان را چنان گوشمالی داد که دیگر جرات نکردند به مرز ایران نزدیک شوند.

**یمن** - در زمان انوشیروان حبشیان که مسیحی شده بودند به کشور عربی یمن لشکر کشیدند و آن سرزمین را گرفتند. یکی از شاهزادگان یمن به انوشیروان پناه برد. شاهنشاه ایران سرداری ایرانی را که "وهرز" نام داشت، با سپاهی به یاری او فرستاد. سپاه ایران حبشیان را شکست دادند. یمن باز به دست فرمانروای پیشین خود افتاد و او دست نشانده‌ی شاهنشاه ایران شد. وهرز و سپاهش نیز در آن سرزمین ماندند و تمدن و فرهنگ ایرانی را میان طوایف عرب رواج دادند.

**جنگ با ترکان** - ترکان چون نیمی از کشور هیتالیان را گرفتند با ایران همسایه شدند و نیرویی یافتند. شاه آنان سفیری نزد انوشیروان فرستاد تا پیمان همکاری ببندد. چون شاهنشاه ایران به این سفیر اعتنایی

نکرد، شاه ترک خشمگین شد و کسی را نزد امپراتور روم فرستاد تا با او همدست شود که با هم به ایران بتازند. انوشیروان چون از این کار آگاه شد سپاه خود را به سوی ترکستان فرستاد و ترکان که تاب ایستادگی پیش ایرانیان نداشتند، گریختند. این پیکار پیش از جنگ سوم ایران و روم بود.

**مرگ انوشیروان** - خسرو انوشیروان که در سال ۹۰ پیش از هجرت بر تخت نشسته بود، پس از ۴۸ سال سلطنت و ۷۷ سال عمر در سال ۴۲ پیش از هجرت درگذشت. انوشیروان بزرگ‌ترین شاهنشاه خاندان ساسانی شمرده می‌شود و هیچ یک از شاهان ایران باستان به اندازه‌ی او نزد ایرانیان نیک نام و مشهور نیستند.

**دادگری انوشیروان** - درباره‌ی عدل و داد انوشیروان داستان‌های فراوان گفته‌اند و نزد ایرانیان این شاهنشاه بزرگ نمونه‌ی دادگری است. یکی از این داستان‌ها که تاریخ نویسان قدیم آورده‌اند این است: سفیری از روم به تیسفون پایتخت ایران آمد و درباریان انوشیروان کاخ بزرگ شاهی را که پر از شکوه و جلال بود به او نشان دادند. سفیر عجب کرد از اینکه گوشه‌ی دیوار بنا را کج دید و سبب این کجی را پرسید. گفتند: اینجا کلبه‌ی پیرزنی است و هنگامی که معماران کاخ شاهی را می‌ساختند خواستند خانه‌ی او را بخرند و به قصر ضمیمه کنند. اما پیرزن گفت من همه‌ی عمر خود را در این خانه به سر برده‌ام و می‌خواهم تا پایان زندگی در همین جا باشم و به هیچ قیمتی آن را نمی‌فروشم. معماران درماندند و خبر به شاهنشاه رساندند. فرمود که اگر پیرزن به فروش خانه‌ی خود راضی نیست، البته نباید به زور از او گرفت. پس ناچار دیوار سرا را کج کردند تا به خانه‌ی پیرزن آسیبی

نرسد. سفیر روم گفت: این کجی صدبار از راستی زیباتر و درست‌تر است.

**دانش و ادبیات** - خسرو انوشیروان به پیشرفت دانش نیز علاقه‌ی فراوان داشت. بسیاری از کتاب‌های یونانی، سریانی و هندی در زمان او به زبان پهلوی ترجمه شد. کتاب "کليلة و دمنه" یکی از کتاب‌هایی است که از هند آوردند و به پهلوی ترجمه کردند که بعدها از آن زبان به عربی ترجمه شد. دانشگاه جندی شاپور که در آن خاصه دانش پزشکی را می‌آموختند در زمان او ترقی و توسعه بسیار یافت. انوشیروان دانشمندان را محترم داشت و آنان را در پناه خود می‌گرفت. در زمان او چند تن از فیلسوفان روم که در کشور خود شکنجه و آزار می‌دیدند، گریختند و به او پناه بردند. انوشیروان آنان را به احترام نگهداری کرد و پس از چندی چون ایشان می‌خواستند به کشور خود برگردند، شاهنشاه در عهدنامه‌ی صلح با روم شرط کرد که به این دانشمندان نباید آزار برسانند. وزیر معروف او "بزرگمهر" نام داشت که در ادبیات فارسی نمونه‌ی دانش، هوش، پاکدامنی و بزرگواری است و سخنان حکیمانه از او نقل کرده‌اند.

### جانشینان انوشیروان

پس از انوشیروان پسرش هرمز چهارم که از دختر خاقان ترک به دنیا آمده بود به شاهی نشست. در زمان هرمز باز جنگ‌های پیاپی میان ایران و روم روی داد. همچنین ترکان به مرزهای ایران حمله‌ور شدند. سردار بزرگ هرمز که "بهرام چوبین" نام داشت به جنگ ترکان رفت. آنان را شکست داد و از خاک ایران بیرون کرد. سپس باز بر سر "لازیکا" جنگی میان ایران و روم درگرفت و بهرام چوبین در این



جنگ شکست یافت. هرمز به سبب این شکست سردار دلیر و نام آور خود را خوار کرد. لشکر بهرام رنجیدند و چون هرمز ستمکاری بسیار کرده بود و بزرگان کشور نیز از او خرسند نبودند همه شوریدند. او را گرفتند و در زندان انداختند و سپس کشته شد.

### **Khosrau the Just**

**Khosrau I** (also called **Chosroes I** and **Kasra** in classical sources, most commonly known in Persian as **Anooshiravan** or **Anushirvan** or **Anushirwan**, Persian: انوشیروان, a-nushak ravan, meaning *the undiminishing soul*), also known as **Anushirawan the Just** (انوشیروان دادگر, *Anushiravān-e-dādgar*) (b. 501, Persia; d. 579; r. 531–579), was the successor of his father Kavadh I (488–531) on the Sasanian Persian throne. Khosrau I was the twenty-second Sasanian Emperor (Persian: Shahanshah, Great King) of Persia, and the most famous and celebrated of the Sasanian kings. He laid the foundations of many cities and opulent palaces, and oversaw the repair of trade roads as well as the building of numerous bridges and dams. During Khosrau I's ambitious reign, art and science flourished in Persia and the Sassanid Empire reached its peak of glory and prosperity. His rule was preceded by his father's and succeeded by Hormizd IV. "Khosrau Anooshiravan, Khosrau of the Immortal Soul" is one of the most popular emperors in Iranian culture and literature and, outside of Iran, his name became, like that of Caesar in the history of Rome, a designation of the Sasanian kings. He also introduced a rational system of taxation, based upon a survey of landed possessions, which his father had begun, and tried in every way to increase the welfare and the revenues of his empire. His army was in discipline decidedly superior to the Byzantines, and apparently was well paid. He was also interested in literature and philosophical discussions. Under his reign chess was introduced from India,

and the famous book of Kalilah and Dimnah was translated. He thus became renowned as a wise king. Khosrau I represents the epitome of the philosopher king in the Sasanian Empire. Upon his ascension to the throne, Khosrau did not restore power to the feudal nobility or the magi, but centralized his government. Khosrau's reign is considered to be one of the most successful within the Sassanian Empire. The peace agreement between Rome and Persia in 531 gave Khosrau the chance to consolidate power and focus his attention on internal improvement. His reforms and military campaigns marked a renaissance of the Sassanian Empire, which spread philosophic beliefs as well as trade goods from the far east to the far west.

**Peace with Rome**—At the time Anushirvan was taking the throne the state of Iran was in distress. Because of droughts and famine that occurred during Kavadh's reign, people were desperate and helpless. The government delegates were oppressing the people. The revolt of Mazdak and his followers caused division and struggle between the social classes. Khosrau saw as the priority of his policy to be achieved from external threats and continue with the internal affairs of the country. Therefore, he made a peace treaty with Rome. The agreements of this peace treaty included the government of Rome paying an annual sum to the Iranian Empire to protect the security of Qafqaz and not let their wild tribes invade and loot the flourishing Iran and Rome. The province of modern day Gorjestan that before the war of Kavadh with Rome was Iran's and remained in their possession. After making this peace treaty, Anushirvan worked on reforming the country.

**Suppression of the Mazdakites** – Kavadh during his second term as king punished the Mazdakites. Although this group was still influential all over the country, they were causing uprising. Mazdak, who, escaped from Kavadh's clutches was still revolting. Khosrau Anushirvan very severely punished

the Mazdakites and killed Mazdak and that was the end of the calamity.

**Suppression of the Hephthalite hordes**—After the second war with Rome, Anushirvan brought his soldiers to the east of Iran. The White Huns again invaded from the eastern borders. Anushirvan partnered with the Turkish king and attacked the Huns. The king of the Hephthalites died in this war and their land was divided between the Iranians and Turks. The northern border of Iran became the river Amu or the biblical river Gihon and is a major river in Central Asia. It is formed by the junction of the Vakhsh and Panj rivers.

**Administrative reforms** - The hallmark of Khosrau's bureaucratic reform was the creation of a new social class. Before, the Sassanian Empire consisted of only three social classes, magi, nobles, and peasants/commoners. Khosrau added a fourth class to this hierarchy between the nobles and the peasants, called the degans. The degans were small land owning citizens of the Sassanian Empire and were considered lower nobility. Khosrau promoted honest government officials based on trust and honesty, rather than corrupt nobles and magi. The small landowning degans were favored over the high nobles because they tended to be more trustworthy and owned their loyalty to the Shah for their position in the bureaucracy. The rise of degans became the backbone of the empire because they were now held the majority of land and positions in local and provincial administration. The reduction of power of the great families helped to improve the empire. This was because previously, each great family ruled a large chunk of land and each had their own king. The name Shahanshah, meaning King of Kings, derived from the fact that there were many feudal kings in Sassanian Persia with the Shahanshah as the ruler of them all. Their fall from power meant their control was redirected to the central government and all taxes now came to the central government rather than to the local nobility.

**War with Justinian** - In 532, Khosrau and Justinian, emperor of the Eastern Roman/Byzantine Empire concluded

*Pax Perpetuum*, or the Eternal Peace in hopes of settling all land disputes between the Romans and Sassanians. In 540, Khosrau broke the Pax Perpetuum and struck Mesopotamia and Syria. He then moved out to Antioch, taking a path that was south of the usual military route in order to extract tributes from towns along the way to Antioch. The walls of Antioch had been greatly damaged during an earthquake in 525–526, and the Romans had not since repaired them because of western military campaigns, which made it much easier to conquer. Khosrau sacked and burned the city at which point Justinian sued for peace, giving Khosrau a large amount of money. While traveling back to Persia, Khosrau took ransoms from multiple Byzantine towns at which point Justinian called off his truce and prepared to send his great commander Belisarius to move against the Sassanians. There were many motives behind Khosrau's strike against the Byzantines during their Eternal Peace. Emissaries from the Ostrogoth kingdom in the west appealed to Khosrau to put pressure on the eastern front of East Rome. Gothic envoys spoke to Khosrau's court and spoke of Justinian's goal to unite the world under Roman rule. The Gothic envoys persuasively informed Khosrau that if Persia did not act soon, they would soon become victims of Byzantine aggression. It was the Persian military's fear that once the Roman army had conquered the west, they would turn east and strike down Persia. In order to prevent this, Khosrau preemptively struck Antioch. There were also pressure and unrest in both Arabia and Armenia who were both eager for war. A year after his sack of Antioch, Khosrau brought his army north to Lazica on request of the Lazic King to fend off Byzantine raids into his territory. At the same time, Belisarius arrived in Mesopotamia and began attacking the city of Nisibis. Although Belisarius had greatly outnumbered the city garrison, the city was too well fortified and he was forced to ravage the country around the Nisbis subsequently getting recalled back west. After successful campaigns in Armenia, Khosrau was encouraged once again to attack Syria. Khosrau turned south towards Edessa and besieged the city. Edessa

was now a much more important city than Antioch was, but the garrison which occupied the city was able to resist the siege. The Persians were forced to retreat from Edessa, but were able to forge a five-year truce with the Byzantine Empire. Four years into the five-year truce, rebellion against Sassanian control broke out in Lazica. In response, a Byzantine army was sent to support the people of Lazica, effectively ending the established truce and thus continuing the Lazic Wars.

**Lazic wars** - The Lazic wars are intertwined with Khosrau's war with Justinian insomuch as there were many battles which overlapped each other, yet they are generally considered different wars. Whereas Khosrau's wars with Justinian were fought at the sake of fighting Romans, the Lazic wars were often fought on behalf of Lazic and Armenian citizens, or in defense of Sassanian outposts in Lazica. The Caucasus region, especially northern Armenia, has always been a major area of Romano-Sassanian rivalry. The Lazic wars began when the Sassanians intervened on Byzantine encroachments on behalf of the King of Lazica. Khosrau was able to penetrate deep into Lazica and secure the fortress city of Petra, located on the coast of the Black Sea, which provided Persia with a strategic port. Khosrau was forced to pull out of Lazica, leaving only a 1,500 man garrison in Petra to defend the territory while he went to deal with Belisarius in Mesopotamia. In 542, Justinian attempted to make a truce with Khosrau, but rather than sending peace delegates, Justinian sent a massive 30,000-man army into Armenia. Sassanian general Nabed's army of 4,000 was severely outnumbered and was forced to retreat to the town of Anglon in Armenia. The Byzantine army pursued the Sassanians into the town but to Byzantines' dismay, they walked into an ambush and were completely routed. This massive defeat in 543 gave Sassanians the offensive in the Lazic war as well as in the war against Justinian. Justinian and Khosrau declared a five-year truce in 545 but war continued to ravage the Caucasus region. An uprising of anti-Sassanian control struck the Lazica region in 547. In

response, Justinian sent 8,000 troops in support of Lazic King Gubazes. A Byzantine-Lazic army besieged the city of Petra, holding a garrison of 1,500 Sassanian troops. As a result, 1,200 of the Sassanian soldiers were killed, but the Byzantine-Lazic coalition was soon forced to retreat when a relief army of 30,000 pro-Sassanian troops arrived. In 549 the previous truce between Justinian and Khosrau was disregarded and full war broke out once again between Persians and Romans. The last major decisive battle of the Lazic wars came in 556 when Byzantine general Martin defeated a massive Sassanian force led by a Persian *nakhvaegan* (field marshal).

**War in the East** - With a stable peace agreement with the Byzantines in the west, Khosrau was now able to focus his attention on the eastern Hephthalites and end their domination over Central Asia. Even with the growth of Persian military power under Khosrau's reforms, the Sassanians were still uneasy at the prospect of attacking the Hephthalites on their own and began to seek allies. Their answer came in the form of Turkic incursions into Central Asia. The movement of Turkic people into Central Asia very quickly made them natural enemies and competitors to the Hephthalites. The Hephthalites were a strong military power but they lacked the organization to fight on multiple fronts. The Persians and the Turkic tribes made an alliance and launched a two pronged attack on the Hephthalites, taking advantage of their disorganization and disunity. As a result, the Turkic tribes took the territory north of the Oxus river, while the Persians annexed land to the south. Friendly relations between Turks and Persians quickly deteriorated after the conquest of Hephthalite peoples. Both Turks and Persians wanted to dominate the Silk Road and the trade industry between the west and the far east. In 562 Khosrau II defeated the Hephthalites once again, and then stopped the threat of the Turks. In 568 a Turkish embassy was sent to Byzantine to propose an alliance and two pronged attack on the Sassanian Empire. Fortunately for the Persians, nothing ever came from this proposal. Later in 569 or 570 the Turkic

Khan Istāmi (known as Sizibul in Byzantine sources) who had just conquered the Avars of Central Asia, attacked Persia with the encouragement of the Byzantines and managed pillage some border areas. Khosrau I contained the assault and concluded a treaty with them. He then sent a Mihranid named Mihransitad, to estimate the quality of the daughter of the Turkish Khan. According to Armenian sources her name was Kayen while Persian sources states that her name was Qaqim-khaqan. After Mihransitad's visit in Central Asia, Khosrau married Qaqim-khaqan. According to some sources, Hormizd IV, the successor of Khosrau, was the son of the Turkish princess. However, Encyclopædia Iranica states that the marriage with the daughter of the Turkish khaqan is chronologically impossible, and says that Hormizd was born in 540, thirty years before Khosrau's marriage.

**Campaign in Yemen against Ethiopia** - In 522, before Khosrau's reign, a group of monophysite Ethiopians led an attack on the dominant Himyarites of southern Arabia. The local Arab leader was able to resist the attack, and appealed to the Sassanians for aid, while the Ethiopians subsequently turned towards the Byzantines for help. The Ethiopians sent another force across the Red Sea and this time successfully killed the Arab leader and replaced him with an Ethiopian man to be king of the region. In 531, Justinian suggested that the Ethiopians of Yemen should cut out the Persians from Indian trade by maritime trade with the Indians. The Ethiopians never met this request because an Ethiopian general named Abraha took control of the Yemenite throne and created an independent nation. After Abraha's death one of his sons, Ma'd-Karib, went into exile while his half-brother took the throne. After being denied by Justinian, Ma'd-Karib sought help from Khosrau, who sent a small fleet and army under commander Vahrez to depose the current king of Yemen. After capturing the capital city San'a'l, Ma'd-Karib's son, Saif, was put on the throne. Justinian was ultimately responsible for Sassanian maritime presence in Yemen. By not providing the Yemenite Arabs support, Khosrau was able

to help Ma'd-Karib and subsequently established Yemen as a principality of the Sassanian Empire.

**War with Justin II and death** - Justinian died in 565 and left Justin II to succeed the throne. In 555, The Sassanian governor of Armenia built a fire temple at Dvin and put to death a popular and influential member of the Mamikonian noble family. This execution created tremendous civil unrest and led to a revolt and massacre of the Governor and his personal guard in 571. Justin II took advantage of this revolt and used it as an excuse to stop paying annual payments to Khosrau, effectively putting an end to the 51-year peace treaty that was established ten years earlier. The Armenians were considered allies to the Byzantine Empire and a Byzantine army was sent into Sassanian territory and besieged Nisbis in 572. In 573, Khosrau sent an army under Adarmahan to invade Syria, while he himself along with the two Mihranid generals Izadgushasp and Fariburz led an army towards Dara, where they captured the city after 4 months, while Adarmahan sacked several cities in Syria, which included Apamea. Justin reportedly lost his mind after these Byzantine disasters, and abdicated. He was succeeded by Tiberius, a high-ranking military officer in 578. Khosrau invaded Armenia once again feeling that he had the upper hand, and was initially successful. Soon after, the tables turned and the Byzantines gained a lot of local support. Another truce was attempted to be made in 578, but was abandoned when the Sassanian's gained a great victory. The war turned again when Byzantine commander Maurice entered the field and captured many Sassanian settlements. The revolt came to an end when Khosrau gave amnesty to Armenia and brought them back into the Sassanian empire. Peace negotiations were once again brought back up, but abruptly ended with the death of Khosrau in 579, who was succeeded by his son Hormizd IV.

**Philosopher King** - Khosrau I was known to be a great patron of philosophy and knowledge. An entry in the Chronicle of Séert reads:



Khosrau was very learned in philosophy, which he had studied, it is said, under Mar Bar Samma, bishop of Qardu, and under Paul the Persian Philosopher. Khosrau I is known for saying a philosophic quote that follows: “We examined the customs of our forebears, but, concerned with the discovery of the truth, we [also] studied the customs and conducts of the Romans and Indians and accepted those among them which seemed reasonable and praiseworthy, not merely likeable. We have not rejected anyone because they belonged to a different religion or people. And having examined “the good customs and laws of our ancestors as well as those of the foreigners, we have not declined to adopt anything which was good nor to avoid anything which was bad. Affection for our forebears did not lead us to accept customs which were not good.”

Khosrau I accepted refugees coming from the Eastern Roman Empire when Justinian closed the neo-Platonist schools in Athens in 529. He was greatly interested in Indian philosophy, science, math, and medicine. He sent multiple embassies and gifts to the Indian court and requested them to send back philosophers to teach in his court in return. Khosrau made many translations of texts from Greek, Sanskrit, and Syriac into Middle Persian. He received the title of “Plato's Philosopher King” by the Greek refugees that he allowed into his empire because of his great interest in Platonic philosophy. Nöldeke states that Khosrau I was certainly one of the most efficient and best kings that the Iranians have ever had. A synthesis of Greek, Persian, Indian, and Armenian learning traditions took place within the Sassanian Empire. One outcome of this synthesis created what is known as bimaristan, the first hospital that introduced a concept of segregating wards according to pathology. Greek pharmacology fused with Iranian and Indian traditions resulted in significant advances in medicine. According to historian Richard Frye, this great influx of knowledge created a renaissance during, and proceeding Khosrau's reign. Intellectual games such as chess and backgammon

demonstrated and celebrated the diplomatic relationship between Khosrau and a "great king of India." The vizier of the Indian king invented chess as a cheerful, playful challenge to King Khosrau. When the game was sent to Iran it came with a letter which read: "As your name is the King of Kings, all your emperorship over us connotes that your wise men should be wiser than ours. Either you send us an explanation of this game of chess or send revenue and tribute us." Khosrau's grand vizier successfully solved the riddle and figured out how to play chess. In response the wise vizier created the game backgammon and sent it to the Indian court with the same message. The Indian King was not able to solve the riddle and was forced to pay tribute.

### خسرو پرویز

چون خسرو دوم که به خسرو پرویز مشهور است در سال ۳۲ پیش از هجرت بر تخت نشست وضع کشور پریشان بود. بهرام چوبین گردنکشی کرده بود و خود را شاه می‌خواند. خسرو پرویز کوشید تا او را به فرمانبری خود بخواند و وعده داد که از گناهِش چشم‌پوشد. اما بهرام رام نشد. پرویز ناچار سپاهی فراهم آورد و به جنگ بهرام رفت. بهرام چوبین بر او شبیخون زد. پرویز رو به گریز گذاشت و نزد امپراطور روم که در این زمان "موریس" نام داشت رفت و از او یاری خواست. موریس شاهزاده ایران را دوستانه پذیرفت، دختر خود "مریم" را به او داد و سپاهی از رومیان به او سپرد تا در پس گرفتن تاج و تخت با او یاری کند. پرویز با سپاهیان رومی به ایران بازگشت. سپاهی از ایرانیان نیز فراهم آورد و به جنگ بهرام رفت. بهرام شکست یافت. به نزد شاه ترکان گریخت و در آنجا کشته شد. پرویز پس از سرکوبی بهرام به تیسفون آمد. بر تخت نشست و سپاهیان روم را با مزد و هدیه‌ی فراوان مرخص کرد. ناکامی بهرام بیشتر به سبب آن بود

که ایرانیان عقیده داشتند تنها کسانی که از خانواده ساسانیان باشند می‌توانند بر تخت شاهی بنشینند و بهرام چوبین از این خانواده نبود.

### **Khosrau Parviz The Victorious**

Khosrau II (Chosroes II in classical sources, entitled "Aparvez"; later garbled into Parviz), "The Victorious" – (Middle Persian: *Husrō(y)*; also *Khusraw Parvēz*, New Persian: خسرو پرویز *Khosrow Parviz*), was the last great king of the Sasanian Empire, reigning from 590 to 628. He was the son of Hormizd IV (reigned 579–590) and the grandson of Khosrau I (reigned 531–579). He was the last king of Persia to have a lengthy reign before the Muslim conquest of Iran, which began five years after his death by assassination. He lost his throne, then recovered it with Roman help, and, a decade later, went on to emulate the feats of the Achaemenids, conquering the rich Roman provinces of the Middle East; much of his reign was spent in wars with the Byzantine Empire and struggling against usurpers such as Bahram Chobin and Vistahm. In works of Persian literature such as the *Shahnameh* and *Khosrow and Shirin* (Persian: خسرو و شیرین), a famous tragic romance by Nizami Ganjavi (1141–1209), a highly elaborated fictional version of Khosrau's life made him one of the greatest heroes of the culture, as much as a lover as a king. *Khosrow and Shirin* tells the story of his love for the Aramean princess Shirin, who becomes his queen after a lengthy courtship strewn with mishaps and difficulties. Khosrau was raised to the throne by his two uncles Vistahm and Vinduyih, who were the leaders of a palace coup that deposed, blinded and killed Hormizd IV. However, at the same time, the Mihranid *pahbed* Bahram Chobin, was marching towards Ctesiphon. Unable to oppose Bahram's march on Ctesiphon, however, Khosrau and the two brothers fled from Ctesiphon. The war with the Byzantine Empire, which had begun in 571, had not yet come to an end.

So, Khosrau II fled to Syria, and, subsequently, to Constantinople, where the Emperor Maurice (582–602) agreed to assist Khosrau in regaining his throne. In return, the Byzantines would re-gain sovereignty over the cities of Amida, Carrhae, Dara and Miyafariqin. Furthermore, Persia was required to cease intervening in the affairs of Iberia and Armenia, effectively ceding control of Lazistan to the Byzantines. A large percentage of the leading bureaucrats, administrators, governors, and military commanders, along with the majority part of the Persian military, acknowledged Khosrau II as the King of Persia. Therefore, in 591, Khosrau returned to Ctesiphon with Byzantine aid and subsequently defeated Bahram VI at the Battle of Blarathon. Bahram fled to the eastern parts of Persia and settled in Balkh or Ferghana. However, a few years later, he was killed by a hired assassin sent by Khosrau II. Then, peace with Byzantium was concluded. For his aid, Maurice received much of Persian Armenia and western Georgia, and received the abolition of the subsidies which had formerly been paid to the Persians.

**Sasanian invasion of the Byzantine Empire** - Toward the beginning of his reign, Khosrau II had good relations with the Byzantines. However, when in 602 Maurice was murdered by his General Phocas (602–610), who usurped the Roman (Byzantine) throne, Khosrau launched an offensive against Constantinople: ostensibly to avenge Maurice's death, but his aim clearly included the annexation of as much Byzantine territory as was feasible. Khosrau II, along with Shahrbaraz and his other best generals, quickly captured Dara and Edessa in 604, and recaptured lost territory in the north, which made the Sasanian-Byzantine borders go back to the pre-591 frontier before Khosrau gave Maurice territory in return for military aid against Bahram Chobin. After having reclaimed lost territory, Khosrau withdrew from the battlefield and handed military operations to Shahrbaraz and Shahin Vahmanzadegan. The Sasanian armies then invaded and plundered Syria and Asia Minor, and in 608 advanced into

Chalcedon. In 610, Heraclius, an Armenian revolted against Phocas and killed him, crowning himself as Emperor of the Byzantine Empire. He then tried to negotiate peace with Khosrau II by sending diplomats to his court. Khosrau, however, rejected their offer and said: "That kingdom belongs to me, and I shall enthrone Maurice's son, Theodosius, as emperor. [As for Heraclius], he went and took the rule without our order and now offers us our own treasure as gifts. But I shall not stop until I have him in my hands." Khosrau then had the diplomats executed. In 613 and 614, General Shahrbaraz besieged and captured Damascus and Jerusalem, and the True Cross was carried away in triumph. Soon afterwards, Shahin marched through Anatolia, defeating the Byzantines numerous times; he conquered Egypt in 618. The Byzantines could offer but little resistance, as they were torn apart by internal dissensions, and pressed by the Avars and Slavs, who were invading the Empire from across the Danube River.

**Turko-Hephthalite invasion** - In ca. 606/607, Khosrau recalled Smbat IV Bagratuni from Persian Armenia and sent him to Iran to repel the Turko-Hephthalites, who had raided as far as Spahan in central Iran. Smbat, with the aid of a Persian prince named Datoyean, repelled the Turko-Hephthalites from Persia, and plundered their domains in eastern Khorasan, where Smbat is said to have killed their king in single combat. Khosrau then gave Smbat the honorific title *Khosrow Shun* ("the Joy or Satisfaction of Khosrow"), while his son Varaztirots II Bagratuni received the honorific name *Javitean Khosrow* ("Eternal Khosrau").

**Invasion and defeat by the Byzantine Empire** - In 622, the Byzantine Emperor Heraclius, was able to take the field with a powerful force. In 624, he advanced into northern Atropatene, where he was welcomed by Farrukh Hormizd, and his Rostam Farrokhzad who had rebelled against Khosrau. Heraclius then began sacking several cities and temples, including the Adur Gushnasp temple. Several years later, in 626, he captured Lazistan (Colchis). Later that same

year, Shahrbaraz advanced on Chalcedon on the Bosphoros and attempted to capture Constantinople with the help of Persia's Avar allies. This maneuver failed, his forces were defeated, and he withdrew his army from Anatolia later in 628. Following the Khazar invasion of Transcaucasia in 627, Heraclius defeated the Persian army at the Battle of Nineveh and advanced towards Ctesiphon. Khosrau II fled from his favourite residence, Dastgerd (near Baghdad), without offering resistance. Heraclius then captured Dastgerd and plundered it.

**جنگ با روم** - تا موریس امپراتور روم و پدرزن خسرو زنده بود، ایران و روم با هم روابط دوستانه داشتند. اما در سال ۱۸ پیش از هجرت رومیان موریس را کشتند و "فکاس" به جای او نشست. پسر موریس که دستش از امپراطوری کوتاه شده بود، به خسرو چرویز پناه آورد و خسرو به پاس دوستی پدرش امپراطور تازه را به رسمیت نشناخت و به روم حمله برد. در این پیکار خسرو قسمت غربی بین النهرین را که از ولایت‌های روم شمرده می‌شد گرفت و قلعه‌ای رومی را تصرف کرد. یک سپاه ایران نیز به فرمان خسرو پرویز در آسیای صغیر پیش رفت. چند ولایت را فتح کرد و به نزدیکی قسطنطنیه پایتخت روم رسید. بر اثر این پیروزی‌ها در کشور روم آشوب برخاست و "هراکلیوس" سردار رومی که در آفریقا بود با کشتی‌های جنگی به قسطنطنیه آمد و امپراطور شد. هراکلیوس در تاریخ ایران "هرقا" خوانده می‌شود. خسرو پرویز از پریشانی وضع امپراطوری روم استفاده کرد. به شام تاخت و شهرهای انتاکیه و دمشق را گرفت. سپس با همکاری ۲۶ هزار تن یهودی که به سپاه ایران پیوسته بودند، شهر اورشلیم یا بیت‌المقدس را که شهر مذهبی عیسویان بود گرفت و طیب عیسی را که نزد عیسویان از آن عزیزتر و مقدس‌تر چیزی نبود

از آنجا به پایتخت خود تیسفون فرستاد. آنگاه یکی از سرداران نامی ایران که "شهربراز" نام داشت از سوریه گذشت. به مصر رسید و شهر اسکندریه را که مرکز مهم بازرگانی بود تسخیر کرد. سردار دیگر پرویز که نامش "شاهین" بود، شهرستان‌های آسیای صغیر را یک یک گرفت و سپاهیان ایران را به نزدیکی قسطنطنیه رساند. هراکلیوس به تنگ آمد و سفیری نزد خسرو پرویز فرستاد و درخواست صلح کرد. در این زمان حدود ایران به حدود شاهنشاهی هخامنشی رسیده بود و اگر پرویز آشتی می‌کرد می‌توانست شکوه و نیرومندی ایران را نگه دارد. اما خسرو پرویز بسیار خودپرست و مغرور بود و این پیروزی‌ها که بر اثر دلآوری و کاردانی سرداران بزرگ ایران به دست آمده بود، بر غرورش افزود. پیشنهاد آشتی را نپذیرفت و فرستاده‌ی هراکلیوس را خوار کرد. گذشته از این سرداران نامی ایران را نیز از خود رنجانید. رومیان به فرماندهی هراکلیوس ناچار جنگ را دنبال کردند و سپاهیان ایران را در چند جا شکست دادند. هراکلیوس کم کم نیرو گرفت. پیش آمد و در دستگرد نزدیک تیسفون با سپاهیان پرویز روبرو شد. خسرو پرویز بیمناک شد و از سپاه خود جدا شده و رو به گریز گذاشت. اما سپاهیان دلیر ایران ایستادگی کردند و دشمن را پس رانند. بدرفتاری خسرو با سرداران نامی و دلاور ایران و گریختن خود او از جنگ سبب شد که ایرانیان بر او شوریدند. او را گرفتند، به زندان انداختند و پس از چندی کشتند. لشکرکشی‌های دراز خسرو پرویز سپاه منظم و ورزیده‌ی ایران را ناتوان کرد. سرداران بزرگ ایران یا در جنگ با دشمن یا به فرمان آن شاه خودپرست از میان رفتند. مردم تنگدست و بینوا شدند و شیرازه‌ی کارها از هم گسیخت. این شاهنشاه به خوش‌گذرانی و تجمل بسیار مایل بود و کاخ‌های عالی

برپا کرد، چنانکه داستان جاه و جلال و خوش گذرانی‌های او را در افسانه‌ها آورده‌اند.

**Overthrow and death** - After the capture of Dastgerd, the son of Khosrau, Kavadh, was released by the feudal families of the Sasanian Empire, which included: The Ispahbudhan *spahbed* Farrukh Hormizd and his two sons Rostam Farrokhzad and Farrukhzad. Shahrbaraz of Mihran family, the Armenian faction represented by Varaztirots II Bagratuni, and finally Kanadbak of the Kanārangīyān family. On 25 February, Kavadh, along with Aspad Gushnasp, captured Ctesiphon and imprisoned Khosrau II. Kavadh II then proclaimed himself as king of the Sasanian Empire, and ordered Piruz Khosrow to execute all his brother and half-brothers, which included Mardanshah, the favorite son of Khosrau II. Three days later, Kavadh ordered Mihr Hormozd to execute his father (some sources state that he was shot to death slowly with arrows). With the support of the Persian nobles, Kavadh then made peace with the Byzantine emperor Heraclius, which made the Byzantines regain all their lost territories, their captured soldiers, a war indemnity, along with the True Cross and other relics that were lost in Jerusalem in 614. Heraclius then returned in triumph to Constantinople, while the Sasanian Empire sank into anarchy from the greatness it had reached ten years earlier.

**Prophet Muhammad's letter to Khosrau II**-Khosrau II (Arabic: كسرى) is also remembered in Islamic tradition to be the Persian king to whom Prophet Muhammad had sent a messenger, Abdullah ibn Hudhafah as-Sahmi, along with a letter in which Khosrau was asked to preach the religion of Islam. The account as transmitted by Muslim historians reads: "In the name of Allah, the Beneficent, the Merciful. From Muhammad, the Messenger of Allah, to the great Kisra of Iran. Peace be upon him, who seeks truth and expresses belief in Allah and in His Prophet and testifies that there is no god but Allah and that He has no partner, and who believes



that Muhammad is His servant and Prophet. Under the Command of Allah, I invite you to Him. He has sent me for the guidance of all people so that I may warn them all of His wrath and may present the unbelievers with an ultimatum. Embrace Islam so that you may remain safe. And if you refuse to accept Islam, you will be responsible for the sins of the Magi."Khosrau II tore up Prophet Muhammad's letter and commanded Badhan, his vassal ruler of Yemen, to dispatch two valiant men to identify, seize and bring this man from Hijaz (Muhammad) to him. Meanwhile, back in Madinah, Abdullah told Muhammad how Khosrau had torn his letter to pieces and Muhammad then promised the destruction of Khosrau II.

### جانشینان خسرو پرویز

پس از خسرو پرویز، پسرش شیرویه بر تخت نشست. او با رومیان صلح کرد و صلیب عیسی را به آنان پس داد. اما ستمگری پیشه کرد و پس از دو سال و دو ماه از بیماری طاعون در گذشت. در این زمان وضع کشور ایران پریشان شده بود. چند تن از شاهزادگان ساسانی پیایی بر تخت نشستند که پس از چندی خلع و کشته شدند و دیگری جانشین آنان شد. هر کس شاه می‌شد از بیم آنکه برادران یا خویشانش بر او بشورند، همه‌ی مردان خاندان ساسانی را می‌کشت. کار به آنجا رسید که از این خاندان مردی که در خور شاهی باشد نماند و ناچار چندی دختران پرویز را که یکی "پوران دخت" و دیگری "آزرمی دخت" نام داشتند، به تخت نشانند. اما هر یک از ایشان بیش از یکی دو سال سلطنت نکردند. کار کشور چنان بی سامان شده بود که در مدت چهار سال ده نفر یکی پس از دیگری شاه شدند.

### یزدگرد سوم

سرانجام یکی از نوادگان خسرو پرویز که جان به در برده بود بر تخت ساسانی نشست. او یزدگرد سوم بود که آخرین شاه این خاندان است.

در زمان او همچنان وضع ایران آشفته بود و سرداران ایرانی با یکدیگر ستیزگی می‌کردند. به این سبب چون سپاهیان عرب که از دین اسلام نیرو یافته بودند به ایران حمله‌ور شدند. شاهنشاهی بزرگ ساسانی نتوانست پایداری کند و جلو آنان را بگیرد. شهر تیسفون یا مدائن پایتخت بزرگ و پرشکوه ساسانیان در سال ۱۴ هجری به تصرف سپاه عرب درآمد و کاخ‌های باشکوه و گنج‌های معروف همه تاراج شد.

یزدگرد سوم عقب‌نشینی کرد و باز سپاهی فراهم آورد تا با عرب‌ها پیکار کند. آخرین جنگ یزدگرد سوم با سپاه عرب در "نهایند" روی داد. در این جنگ که عرب‌ها آن را "فتح الفتوح" می‌خوانند، سپاهیان ایران یکسره شکست خوردند. جنگ نهایند در سال ۲۱ هجری روی داد. یزدگرد پس از این شکست به مشرق ایران گریخت تا باز سپاهی فراهم کند و از پادشاه چین که "فغفور" خوانده می‌شد نیز یاری خواست. اما سرانجام در نزدیکی مرو به دست آسیابانی کشته شود و با مرگ او در سال ۳۱ هجری، شاهنشاهی ساسانی پس از چهارصد سال برافتاد و کم‌کم مسلمانان سراسر ایران را به تصرف درآوردند.

### تمدن ساسانی

**بنیاد ایرانی** - دولت ساسانی یکسره بنیاد ملی و ایرانی داشت و در سازمان کشوری، هنر صنعت و دانش و دین بر تمدن و فرهنگ خاص ایرانی تکیه می‌کرد. شاهان ساسانی خود را از نسل هخامنشیان

می‌دانستند و پس از نزدیک پانصد سال همان دستگاه اداری و کشوری را که شاهنشاهان پارسی بنیاد کرده بودند، از نو برپا کردند.

**دستگاه کشوری** - در دوره‌ی اشکانیان، هر ولایت زیر فرمان پادشاهی بود که در سرزمین خود استقلال داشت و تنها باجی سالانه به خزانه‌ی شاهنشاه می‌فرستاد و هنگام جنگ با سپاه خود به یاری او می‌آمد. ساسانیان این روش را یکسره از میان نبردند. اما پادشاهان محلی را تابع دولت مرکزی کردند. کارهای کشور را یک وزیر که "بزرگ فرمدار" خوانده می‌شد، زیر فرمان شاهنشاه اداره می‌کرد و دستورهای مهم را با مهر شاهنشاه به همه‌ی ولایت‌ها می‌فرستاد.

**سپاهیان** - سرکردگی همه‌ی ایرانیان با سرداری بود که او را "ایران سپاهید" یعنی "سپهبد ایران" می‌خواندند. از زمان خسرو انوشیروان کشور به چهار قسمت تقسیم شد و بر هر قسمت سپهبدی گماشتند که فرماندهی سپاهیان آن ناحیه را بر عهده داشت. طبقه‌ی مهم سپاهیان ساسانی سواران بودند که دلیرترین صنف سپاه شمرده می‌شدند و پیروزی در جنگ بیشتر بسته به کوشش آنان بود. سوار، زرهی از فلس‌های آهنین می‌پوشید که تا روی زانوی او را می‌گرفت و آستین و یقه بلند داشت. کلاه آهنین یا "خود" بر سر می‌گذاشت که چند نوار از آن آویخته بود. سر، گردن و سینه‌ی اسب هم از زره پوشیده بود. سوار، نیزه‌ای به درازی دو متر در دست راست داشت و سپری گرد در دست چپ و "کیش" یعنی تیردانی به پشت بسته، کمان را به دوش انداخته و شمشیری بر کمر بسته و گرز از پهلوی زین آویخته بود. پس از سواران پیادگان بودند که آنان را به زبان پهلوی "پایگان" می‌خواندند. پیادگان خودی بر سر و سپری از ترکه‌های درخت بافته در دست، و خنجری به کمر آویخته داشتند. در

سپاه ایران همیشه فیل‌های بسیار نیز بود که سربازان بر پشت آنها در اطاقکی می‌نشستند و این جانوران بزرگ و وحشت‌انگیز را رو به صف لشکریان دشمن می‌رانند. درفش ایران که چرمی به سر نیزه بود و پارچه‌های حریر و جواهر بسیار به آن آویخته بودند، همیشه هنگام جنگ در کنار فرماندهی بزرگ برافراشته بود. این درفش را درفش کاویان می‌خواندند.

**دین** - از زمان اردشیر بابکان دین رسمی کشور ایران دین زردشت بود. پیشوای بزرگ دینی را "موبد موبدان" می‌خواندند و این شخص در دربار شاهی مقام همی داشت. پرستشگاه ایرانیان در دوره‌ی ساسانی آتشکده‌ها بود که در آنها همیشه آتش مقدس را افروخته نگه می‌داشتند.

سه آتشکده در کشور از همه بزرگ‌تر و مهم‌تر بود: یکی "آذرفرنبغ" در فارس دیگر "آذر گشتسب" در آذربایجان سومی "آذر برزین مهر" در خراسان. آتشکده‌های بسیار دیگر نیز در هر شهر و آبادی بود که پرستشگاه مردمان آن محل به شمار می‌آمد.

**صنعت** - صنعت‌های فلزی در دوره ساسانیان ترقی بسیار کرد. جام‌های نقره که در آنها نقش مجلس‌های شکار را با زیبایی تمام کنده‌اند از این دوره باقی است که بسیار گران‌بها است. تنگ‌های فلزی با نقش‌های زیبای برجسته نیز از دوران ساسانی در دست است. پارچه بافی در دوره‌ی ساسانی ترقی بسیار کرد. فرش‌های پرنقش و نگار که گاهی با تارهای نقره و طلا بافته می‌شد و در آنها جواهر رنگارنگ می‌نشانند در همه جا معروف بود. یکی از این فرش‌های گران‌بها که "فرش بهار" خوانده می‌شد و آن را به دستور خسرو پرویز بافته بودند، در تالار کاخ بزرگ بیستون پایتخت ساسانی بود که

هنگام شکست یزدگرد به دست عرب‌ها افتاد. پارچه‌های لطیف و زیبای کتان، پشمی و ابریشمی نیز در این زمان می‌بافتند که همه جا خریدار داشت و تا مدتی پس از برافتادن ساسانیان در کشور روم و اروپا از آنها تقلید می‌کردند.

**معماری** - ساسانیان به آباد کردن کشور بسیار علاقه داشتند. کاخ‌های بزرگ و زیبا می‌ساختند که ویرانه‌ی بعضی از آنها هنوز هست. از آن جمله ویرانه‌ی کاخ شاهی در تیسفون به نام "طاق کسری" که نزدیک بغداد است و ویرانه‌ی کاخ‌های سروستان و فیروزآباد در فارس. دیوار اطاق‌ها و بیرون این کاخ‌ها را با گچ بری‌های زیبا می‌آراستند. پل‌ها و سدهای بزرگ روی رودخانه‌ها نیز ساخته بودند. گاهی سربازان و فرماندهان رومی را که در جنگ اسیر کرده بودند، به ساختن پل، سد و بناهای دیگر می‌گماشتند.

**آموزش و پرورش** - جوانان دوره‌ی ساسانی سواری و تیراندازی می‌آموختند و خواندن و نوشتن را بیشتر نزد موبدان یاد می‌گرفتند. اما همه کس نمی‌توانست این چیزها را بیاموزد و تنها فرزندان بزرگان و دبیران حق آموختن داشتند. این یکی از عیب‌های اجتماعی دوره‌ی ساسانیان بود.

**زبان و خط** - زبانی که هنگام شاهنشاهی ساسانی در ایران معمول بود، "پهلوی" خوانده می‌شود که فارسی امروز دنباله‌ی آن است. اگر چه در این مدت دراز کلمه‌ها و تلفظ آنها بسیار تغییر یافته است. این زبان را به خطی می‌نوشتند که آن هم "خط پهلوی" خوانده می‌شود. اما خطی که روی سنگ‌ها می‌نوشتند، با این خط کمی تفاوت داشت. **سنگ تراشی و پیکر سازی** - شاهان ساسانی هم مانند شاهان هخامنشی یادگار کارهای خود را روی سنگ‌های بزرگ کوه‌ها نقش

می‌کردند. در این نقش‌ها شاهان ساسانی بیشتر سوار بر اسب دیده می‌شوند.

از جمله این نقش‌ها مجلسی است که شاپور را سوار بر اسب نشان می‌دهد و والرین قیصر روم که اسیر شده بود پیش اسب او زانو زده است و التماس می‌کند که شاه او بیخشد و آزاد کند. یک پیکر بزرگ که بلندی آن هشت متر است نیز از شاپور اول در غاری نزدیک کازرون ساخته شده بودند که شکسته و افتاده بود و در این سال‌ها باز آن را برپا کردند.

**نقاشی** - نقاشی در دوره‌ی سامانیان رواج یافته و ترقی کرده بود. مانی که ادعای پیغمبری داشت در کتاب "ارژنگ" نقاشی‌های زیبا کرده است که در داستان‌ها گفته‌اند. نمونه‌هایی از نقاشی این دوره در بعضی کتاب‌های پیروان مانی به دست آمده است.

**موسیقی** - ساسانیان موسیقی را بسیار دوست داشتند. بهرام را بسیار دوست داشتند. بهرام گور از هندوستان رامشگرانی آورد که در همه‌ی کشور پراکنده شدند و با ساز و آواز خود مردم را شاد می‌کردند. در دربار ساسانی رامشگران بسیار محترم بودند. باربد رئیس موسیقی‌دانان دربار خسرو پرویز بود که می‌گویند سیصد و شصت نغمه و ترانه ساخته بود و هر روز یکی از آنها را می‌نواختند. از سازهایی که در دوره‌ی ساسانی معمول بوده است، چنگ، نای، رباب، تنبور، سنتور و بربط را باید نام برد.

**تقویم** - در دوره‌ی ساسانی سال را به دوازده ماه تقسیم می‌کردند. هر ماه سی روز بود و پنج روز دیگر که ارسال می‌ماند جز هیچ ماهی شمرده نمی‌شد. نام ماه‌ها، یا تفاوتی در تلفظ همین نام‌ها است که امروز هست از فروردین تا اسفند. اما هفته و نام روزهای آن مانند

شنبه، یکشنبه و جمعه نبود. به جای آن هر روز ماه یک نام داشت. مثلاً به جای آنکه بگویند اول یا شانزدهم فلان ماه می‌گفتند: هر مزد روز از فروردین ماه یا مهر روز از اردیبهشت ماه.

**مبداء تاریخ** - ساسانیان برای شمردن سال‌های تاریخ یک مبداء نداشتند، بلکه سال‌ها را از دوره‌ی هر شاهی از سالی که او بر تخت نشسته بود می‌شمردند. مثلاً می‌گفتند سال پنجم از شاهی خسرو انوشیروان. پس از مرگ هر شاه تاریخ از نو آغاز می‌شد.

**جشن‌ها** - جشن‌های بسیار در این زمان بود که بعضی از آنها هنوز هست. از همه بزرگ‌تر جشن "نوروز" بود که شاه در آن روز بار می‌داد یعنی به سلام می‌نشست و بزرگان کشور به دیدار شاه می‌شتافتند. دیگر جشن مهرگان که در مهر روز شانزدهم ماه مهر بود. چون میان نام‌های سی روز، نام‌های دوازده گانه ماه‌ها نیز وجود داشت. ناچار در هر ماه یک روز اتفاق می‌افتاد که نام ماه و نام روز یکسان بود. این روز را ایرانیان دوره‌ی ساسانی جشن می‌گرفتند؛ مانند فروردیگان یعنی روز فروردین از ماه فروردین و خردادگان یعنی روز خرداد از ماه خرداد. از این جشن‌ها "مهرگان" و "تیرگان" معروف‌تر و مهم‌تر بود. جشن "تیرگان" که روز سیزدهم یعنی تیر روز از ماه تیر برپا می‌شد، هنوز در بعضی شهرهای ایران معمول است. اما در بسیاری جاها فراموش شده و مراسم آن را در شب "چهارشنبه سوری" انجام می‌دهند. دیگر جشن "سده" بود که در دهم بهمن برپا می‌شد.

### Yazdegerd III

**Yazdegerd III** or Yazdgerd III (Middle Persian: *Yazdākird*, meaning "made by God"; New Persian: یزدگرد), was the thirty-eighth and last king of the Sasanian Empire of Iran. His father was Shahryar and his grandfather was Khosrau II (590–628). Yazdegerd III ascended the throne on 16 June 632 when he was 8 years old after a series of internal conflicts. In 636, Yazdegerd III ordered Rostam Farrokhzad to subdue the Muslim Arabs invading Iran and then told him: "Today you are the [most prominent] man among the Iranians. You see that the people of Iran have not faced a situation like this since the family of Ardashir I assumed power." Envoys then came to Yazdegerd III asking him to consider the dismissal of Farrokhzad in order to replace him with someone around whom the people would rally. Yazdegerd III asked Farrokhzad for an assessment of the Arab forces since they had camped at Qadisiyyah. Rostam Farrokhzad stated that the Arabs were "*a pack of wolves, falling upon unsuspecting shepherds and annihilating them.*" Yazdegerd III responds to Farrokhzad by saying,

It is not like that. The Arabs and the Persians are comparable to an eagle who looked upon a mountain where birds take shelter at night and stay in their nests at the foot of it. When morning came, the birds looked around and saw that he was watching them. Whenever a bird became separated from the rest, the eagle snatched him. The worst thing that could happen to them would be that all would escape save one.

However, Rostam was defeated and killed at the battle of al-Qādisiyyah and the Arabs later managed to occupy the Sasanid capitol Ctesiphon. After the Sasanian disaster at Qadisiyyah the young king fled eastward into Hulwan in Media wherein he managed to raise a major army in the Jibal and sent it to Nahāvand to block any Muslim advance from that direction and possibly to retake Iraq. The army that



Yazdegerd sent seemed a threat so big that it led Umar to combine the Arab forces of Kufa and Basra under Al-Nu'man ibn Muqrin and send them against the Sasanians with reinforcements from Syria and Oman. The battle is said to have lasted several days, it resulted in heavy casualties on both sides, including the death of Al-Nu'man ibn Muqrin and the Persian general Mardanshah and Piruz Khosrow. The battle of Nahāvand in 642 was the second military disaster for the Sasanians after the battle of al-Qādisiyyah. After the Sasanian disaster, Yazdegerd fled to Isfahan and then Estakhr where he tried to organize a base for resistance in the province of Pars. However, in 650, Abdullah ibn Aamir, the governor of Basra, invaded Pars and put an end to the Persian resistance. Estakhr was made into ruins after the battle and a force of 40,000 defenders including many Persian nobles were killed. After the Arab conquest of Pars, Yazdegerd fled to Kerman while being pursued by an Arab force. Yazdegerd managed to flee from the Arab force in a snowstorm at Bimand. After arriving at Kerman, Yazdegerd, with his arrogance became unfriendly with the Marzbān of Kerman, and then left Kerman for Sistan. Another Basran army later arrived which defeated and killed the Marzbān of Kerman in a bloody fight. When Yazdegerd arrived at Sistan he lost the support of the governor of Sistan by demanding tax from him. Yazdegerd then headed for Merv to join the leader of the Turks. However, when he arrived in Khorasan the people of Khorasan did not agree with Yazdegerd III's decision and told him that it was better if he made peace with the Arabs, Yazdegerd, however, refused. Sistan was also later taken by the Arab forces after a bloody fight around 650-652. When Yazdegerd arrived in Merv he demanded tax from the Marzbān of Merv, losing also his support and making him ally Nezak Tarkan, the Hephthalite ruler of Badghis, who helped him defeat Yazdegerd and his followers. After his defeat, Yazdegerd was killed by a local miller for his purse while he was trying to flee from Merv in 651. The legend is that he was killed by a miller who robbed him of his clothes and jewellery, but there is a strong suspicion that the governor of

Merv, was the real culprit. Ferdowsi, a contemporary of Mahmud of Ghazni recounts the killing of Yazdegerd III by the miller at the behest of Mahuy Suri.

“Mahui sends the miller to cut off his head on pain of losing his own, and having none of his race left alive. His chiefs hear this and cry out against him, and a Mobed of the name of Radui tells him that to kill a king or prophet will bring evil upon him and his son, and is supported in what he says by a holy man of the name of Hormuzd Kharad Shehran, and Mehronush. The miller most unwillingly goes in and stabs him with a dagger in the middle. Mahui's horsmen all go and see him and take off his clothing and ornaments, leaving him on the ground. All the nobles curse Mahui and wish him the same fate.”

### **Government**

The Sassanids established an empire roughly within the frontiers achieved by the Parthian Arsacids, with the capital at Ctesiphon in the Khvarvaran province. In administering this empire, Sassanid rulers took the title of Shahanshah]] (King of Kings), became the central overlords and also assumed guardianship of the sacred fire, the symbol of the national religion. This symbol is explicit on Sassanid coins where the reigning monarch, with his crown and regalia of office, appears on the obverse, backed by the sacred fire, the symbol of the national religion, on the coin's reverse. Sassanid queens had the title of Banebshenan banebshen (Queen of Queens). On a smaller scale, the territory might also be ruled by a number of petty rulers from the Sassanid royal family, known as *Shahrdar*, overseen directly by Shahanshah. Sassanid rule was characterized by considerable centralization, ambitious urban planning, agricultural development, and technological improvements. Below the king, a powerful bureaucracy carried out much of the affairs of government; the head of the bureaucracy and vice-chancellor, was the "Vuzorg (Bozorg) Farmadar". Within this bureaucracy the Zoroastrian priesthood was immensely

powerful. The head of the Magi priestly class, the Mobadan, along with the commander in chief, the Iran (Eran) Spahbod, the head of traders and merchants syndicate "Ho Tokhshan Bod" and minister of agriculture "Vastrioshansalar", who was also head of farmers, were, below the emperor, the most powerful men of the Sassanid state. The Sassanian rulers always considered the advice of their ministers. A Muslim historian, Masudi, praised the Sassanian administration by saying: "excellent administration of the Sassanid kings, their well-ordered policy, their care for their subjects, and the prosperity of their domains." In normal times, the monarchical office was hereditary, but might be transferred by the king to a younger son; in two instances the supreme power was held by queens. When no direct heir was available, the nobles and prelates chose a ruler, but their choice was restricted to members of the royal family. The Sassanid nobility was a mixture of old Parthian clans, Persian aristocratic families, and noble families from subjected territories. Many new noble families had risen after the dissolution of the Parthian dynasty, while several of the once-dominant Seven Parthian clans remained of high importance. At the court of Ardashir I, the old Arsacid families of the House of Karen and the House of Suren, along with several Persian families, the Varazes and Andigans, held positions of great honor. Alongside these Iranian and non-Iranian noble families, the kings of Merv, Abarshahr, Carmania, Sakastan, Iberia, and Adiabene, who are mentioned as holding positions of honor amongst the nobles, appeared at the court of the *Shahanshah*. Indeed, the extensive domains of the Surens, Karens and Varazes, had become part of the original Sassanid state as semi-independent states. Thus, the noble families that attended at the court of the Sassanid empire continued to be ruling lines in their own right, although subordinate to the *Shahanshah*. In general, *Bozorgan* from Persian families held the most powerful positions in the imperial administration, including governorships of border provinces (Marzban مرزبان). Most of these positions were patrimonial,

and many were passed down through a single family for generations. Those *Marzbans* of greatest seniority were permitted a silver throne, while Marzbans of the most strategic border provinces, such as the Caucasus province, were allowed a golden throne. In military campaigns, the regional Marzbans could be regarded as field marshals, while lesser spahbods could command a field army. Culturally, the Sassanids implemented a system of social stratification. This system was supported by Zoroastrianism, which was established as the state religion. Sassanid emperors consciously sought to resuscitate Persian traditions and to obliterate Greek cultural influence.

### **Sasanian military**

The active army of the Sassanid Empire originated from Ardashir I, the first Shahanshah of the empire. Ardeshir restored the Achaemenid military organizations, retained the Parthian cavalry model, and employed new types of armour and siege warfare techniques.

### **Role of priests**

The relationship between priests and warriors was important, because the concept of *Ērānshahr* had been revived by the priests. Without this relationship, the Sassanid Empire would not have survived in its beginning stages. Because of this relationship between the warriors and the priests, religion and state were considered inseparable in the Zoroastrian religion. However, it is this same relationship that caused the weakening of the Empire, when each group tried to impose their power onto the other. Disagreements between the priests and the warriors led to fragmentation within the empire, which led to its downfall.

### **Infantry**

The Paighan formed the bulk of the Sassanid infantry, and were often recruited from the peasant population. Each unit was headed by an officer called a "Paighan-Salar," which meant "commander of the infantry" and their main task was

to guard baggage train, serve as pages to the Sarvan (a higher rank), storm fortification walls, undertake entrenchment projects, and excavate mines. Those serving in the infantry were fitted with shields and lances. To make the size of their army larger, the Sassanids added soldiers provided by the Medes and the Dailamites to their own. The Medes provided the Sassanid army with high-quality javelin throwers, slingers and heavy infantry. Iranian infantry are described by Ammianus Marcellinus as "armed like gladiators" and "obey orders like so many horse-boys". The Dailamite people also served as infantry and were Iranian people who lived mainly within Gilan, Iranian Azerbaijan and Mazandaran. They are reported as having fought with weapons such as daggers, swords and javelins and reputed to have been recognized by Romans for their skills and hardiness in close-quarter combat. One account of Dailamites was their participation in invasion of Yemen where 800 of them were led by the Sarvan officer Vahriz. Vahriz would eventually defeat the Arab forces in Yemen and its capital Sana'a making it a Persian Vassal until the invasion of Persia by Arabs.

### **Navy**

The Sassanid navy was an important constituent of the Sassanid military from the time that Ardashir I conquered the Arab side of the Persian gulf. Because controlling the Persian gulf was an economic necessity, the Sassanid navy worked to keep it safe from piracy, prevent Roman encroachment, and keep the Arab tribes from getting hostile. However, it is believed by many historians that the naval force could not have been a strong one, as the men serving in the navy were those who were confined in prisons.

### **Cavalry**

The cavalry used during the Sassanid Empire were two types of heavy cavalry units: Clibanarii and Cataphracts. The first cavalry force, composed of elite noblemen trained since youth for military service, was supported by light cavalry, infantry and archers. Mercenaries and tribal people of the

empire, including the Turks, Kushans, Khazars, Georgians, and Armenians were included in these first cavalry units. The second cavalry involved the use of the war elephants. In fact, it was their specialty to deploy elephants as cavalry support. Unlike the Parthians, the Sassanids developed advanced siege engines. The development of siege weapons was a useful weapon during conflicts with Rome, in which success hinged upon the ability to seize cities and other fortified points; conversely, the Sassanids also developed a number of techniques for defending their own cities from attack. The Sassanid army was much like the preceding Parthian army, albeit only some of the Sassanid's heavy cavalry were equipped with lance, while Parthian armies were heavily equipped with bows. Horsemen in the Sassanid cavalry lacked a stirrup. Instead, they used a war saddle which had a cantle at the back and two guard clamps which curved across the top of the rider's thighs. This allowed the horsemen to stay in the saddle at all times during the battle, especially during violent encounters. The Byzantine emperor Maurikios also emphasizes in his *Strategikon* that many of the Sassanid heavy cavalry did not carry spears, relying on their bows as their primary weapons. However, the Taq-i Bustan reliefs and Al-Tabari's famed list of equipment requirement for dihqan knights which included the lance, provide a contrast. What is certain is that the horseman's paraphernalia was extensive. The amount of money involved in maintaining a warrior of the Asawaran (Azatan) knightly caste required a small estate, and the Asawaran (Azatan) knightly caste received that from the throne, and in return, were the throne's most notable defenders in time of war.

### **Culture**

**Society** - Sassanid society and civilization were among the most flourishing of their time, rivaled in their region only by the Byzantine civilization. The amount of scientific and intellectual exchange between the two empires bears witness to the competition and cooperation of these cradles of civilization. In contrast to Parthian society, the Sassanids

renewed emphasis on charismatic and centralized government. In Sassanid theory, the ideal society could maintain stability and justice, and the necessary instrument for this was a strong monarch. Sassanid society was immensely complex, with separate systems of social organization governing numerous different groups within the empire. Historians believe society comprised four social classes:

1. Priests (Persian: Atorbanan)
2. Warriors (Persian: Arteshtaran)
3. Secretaries (Persian: Dabiran)
4. Commoners (Persian: Vasteryoshan-Hootkheshan)

At the center of the Sassanid caste system the *Shahanshah* ruled over all the nobles. The royal princes, petty rulers, great landlords and priests, together constituted a privileged stratum, and were identified as *Wuzurgan*, or nobles. This social system appears to have been fairly rigid. The Sassanid caste system outlived the empire, continuing in the early Islamic period.

### **Education**

There was a major school, called the Grand School, in the capital. In the beginning, only 50 students were allowed to study at the Grand School. In less than 100 years, enrollment at the Grand School was over 30,000 students. Membership in a class was based on birth, although it was possible for an exceptional individual to move to another class on the basis of merit. The function of the king was to ensure that each class remained within its proper boundaries, so that the strong did not oppress the weak, nor the weak the strong. To maintain this social equilibrium was the essence of royal justice, and its effective functioning depended on the glorification of the monarchy above all other classes. On a

lower level, Sassanid society was divided into Azatan (freemen), who jealously guarded their status as descendants of ancient Aryan conquerors, and the mass of originally non-Aryan peasantry. The Azatan formed a large low-aristocracy of low-level administrators, mostly living on small estates. The Azatan provided the cavalry backbone of Sassanid army.

#### **Art, science and literature**

The Sassanid kings were enlightened patrons of letters and philosophy. Khosrau I had the works of Plato and Aristotle translated into Pahlavi taught at Gundishapur, and even read them himself. During his reign, many historical annals were compiled, of which the sole survivor is the *Karnamak-i Artaxshir-i Papakan* (Deeds of Ardashir), a mixture of history and romance that served as the basis of the Iranian national epic, the *Shahnameh*. When Justinian I closed the schools of Athens, seven of their professors fled to Persia and found refuge at Khosrau's court. In time they grew homesick, and in his treaty of 533 with Justinian, the Sassanid king stipulated that the Greek sages should be allowed to return and be free from persecution. Under Khosrau I, the Academy of Gundishapur, which had been founded in the 5th century, became "the greatest intellectual center of the time", drawing students and teachers from every quarter of the known world. Nestorian Christians were received there, and brought Syriac translations of Greek works in medicine and philosophy. Neoplatonists too, came to Gundishapur, where they planted the seeds of Sufimysticism; the medical lore of India, Persia, Syria and Greece mingled there to produce a flourishing school of therapy. Artistically, the Sassanid period witnessed some of the highest achievements of Iranian civilization. Much of what later became known as Muslim culture, including architecture and writing, was originally drawn from Persian culture. At its peak, the Sassanid Empire stretched from Syria to northwest India, but its influence was felt far beyond these political boundaries. Sassanid motifs found their way into the art of Central Asia and China, the Byzantine Empire, and even Merovingian France. Islamic art



however, was the true heir to Sassanid art, whose concepts it was to assimilate while, at the same time instilling fresh life and renewed vigor into it. Sassanid carvings at Taq-e Bostan and Naqsh-e Rostam were colored; so were many features of the palaces; but only traces of such painting remain. The literature, however, makes it clear that the art of painting flourished in Sasanian times; the prophet Mani is reported to have founded a school of painting; Firdowsi speaks of Persian magnates adorning their mansions with pictures of Iranian heroes; and the poet al-Buhturi describes the murals in the palace at Ctesiphon. When a Sasanian king died, the best painter of the time was called upon to make a portrait of him for a collection kept in the royal treasury. Painting, sculpture, pottery, and other forms of decoration shared their designs with Sasanian textile art. Silks, embroideries, brocades, damasks, tapestries, chair covers, canopies, tents and rugs were woven with patience and masterly skill, and were dyed in warm tints of yellow, blue and green. Every Persian but the peasant and the priest aspired to dress above his class; presents often took the form of sumptuous garments; and great colorful carpets had been an appendage of wealth in the East since Assyrian days. The two dozen Sasanian textiles that have survived are among the most highly valued fabrics in existence. Even in their own day, Sasanian textiles were admired and imitated from Egypt to the Far East; and during the Middle Ages, they were favored for clothing the relics of Christian saints. When Heraclius captured the palace of Khosru Parvez at Dastagerd, delicate embroideries and an immense rug were among his most precious spoils. Famous was the "Winter Carpet", also known as "Khosro's Spring" (قالی بهارستان) of Khosru Anushirvan, designed to make him forget winter in its spring and summer scenes: flowers and fruits made of inwoven rubies and diamonds grew, in this carpet, beside walks of silver and brooks of pearls traced on a ground of gold. Harun al-Rashid prided himself on a spacious Sasanian rug thickly studded with jewelry. Persians wrote love poems

about their rugs. Studies on Sassanid remains, show over 100 types of crowns being worn by Sassanid kings. The various Sassanid crowns demonstrate the cultural, economic, social and historical situation in each period. The crowns also show the character traits of each king in this era. Different symbols and signs on the crowns—the moon, stars, eagle and palm, each illustrate the wearer's religious faith and beliefs).The Sassanid Dynasty, like the Achaemenid, originated in the province of Persis (Fars). The Sassanids saw themselves as successors of the Achaemenids, after the Hellenistic and Parthian interlude, and believed that it was their destiny to restore the greatness of Persia. In reviving the glories of the Achaemenid past, the Sassanids were no mere imitators. The art of this period reveals an astonishing virility, in certain respects anticipating key features of Islamic art. Sassanid art combined elements of traditional Persian art with Hellenistic elements and influences. The conquest of Persia by Alexander the Great had inaugurated the spread of Hellenistic art into Western Asia. Though the East accepted the outward form of this art, it never really assimilated its spirit. Already in the Parthian period, Hellenistic art was being interpreted freely by the peoples of the Near East. Throughout the Sassanid period, there was reaction against it. Sassanid art revived forms and traditions native to Persia, and in the Islamic period, these reached the shores of the Mediterranean. Surviving palaces illustrate the splendor in which the Sassanid monarchs lived. Examples include palaces at Firouzabad and Bishapur in Fars, and the capital city of Ctesiphon in Khvarvaran province, Iraq. In addition to local traditions, Parthian architecture influenced Sassanid architectural characteristics. All are characterized by the barrel-vaulted iwans introduced in the Parthian period. During the Sassanid period, these reached massive proportions, particularly at Ctesiphon. There, the arch of the great vaulted hall, attributed to the reign of Shapur I (241–272), has a span of more than 80 feet (24 m) and reaches a height of 118 feet (36 m). This magnificent structure fascinated architects in the centuries that followed and has

been considered one of the most important examples of Persian architecture. Many of the palaces contain an inner audience hall consisting, as at Firuzabad, of a chamber surmounted by a dome. The Persians solved the problem of constructing a circular dome on a square building by employing squinches, or arches built across each corner of the square, thereby converting it into an octagon on which it is simple to place the dome. The dome chamber in the palace of Firouzabad is the earliest surviving example of the use of the squinch, suggesting that this architectural technique was probably invented in Persia. The unique characteristic of Sassanid architecture was its distinctive use of space. The Sassanid architect conceived his building in terms of masses and surfaces; hence the use of massive walls of brick decorated with molded or carved stucco. Stucco wall decorations appear at Bishapur, but better examples are preserved from Chal Tarkhan near Rey (late Sassanid or early Islamic in date), and from Ctesiphon and Kish in Mesopotamia. The panels show animal figures set in roundels, human busts, and geometric and floral motifs. At Bishapur, some of the floors were decorated with mosaics showing scenes of banqueting. The Roman influence here is clear, and the mosaics may have been laid by Roman prisoners. Buildings were decorated with wall paintings. Particularly fine examples have been found on Mount Khajeh in Sistan.

### **Industry and trade**

Persian industry under the Sassanids developed from domestic to urban forms. Guilds were numerous. Good roads and bridges, well patrolled, enabled state post and merchant caravans to link Ctesiphon with all provinces; and harbors were built in the Persian Gulf to quicken trade with India. Sassanid merchants ranged far and wide and gradually ousted Romans from the lucrative Indian ocean trade routes. Recent archeological discovery has shown an interesting fact that Sassanids used special labels (commercial labels) on goods as a way of promoting their brands and distinguish between

different qualities. Egyptian woven pattern woolen curtain or trousers, which was a copy of a Sassanid silk import, which was in turn based on a fresco of King Khosrau II fighting Axum Ethiopian forces in Yemen, 5–6th century. Khosrau I further extended the already vast trade network. The Sassanid state now tended toward monopolistic control of trade, with luxury goods assuming a far greater role in the trade than heretofore, and the great activity in building of ports, caravanserais, bridges and the like, was linked to trade and urbanization. The Persians dominated international trade, both in the Indian Ocean, Central Asia and South Russia, in the time of Khosrau, although competition with the Byzantines was at times intense. Sassanian settlements in Oman and Yemen testify to the importance of trade with India, but the silk trade with China was mainly in the hands of Sassanid vassals and the Iranian people, the Sogdians. The main exports of the Sassanids were silk; woolen and golden textiles; carpets and rugs; hides; and, leather and pearls from the Persian Gulf. There were also goods in transit from China (paper, silk) and India (spices), which Sassanid customs imposed taxes upon, and which were re-exported from the Empire to Europe. It was also a time of increased metallurgical production, so Iran earned a reputation as the "armory of Asia". Most of the Sassanid mining centers were at the fringes of the Empire – in Armenia, the Caucasus and above all, Transoxania. The extraordinary mineral wealth of the Pamir Mountains on the eastern horizon of the Sassanid empire led to a legend among the Tajiks, an Iranian people living there, which is still told today. It said that when God was creating the world, he tripped over Pamirs, dropping his jar of minerals, which spread across the region.

### **Religion**

**Zoroastrianism** - Under Parthian rule, Zoroastrianism had fragmented into regional variations which also saw the rise of local cult-deities, some from Iranian religious tradition but others drawn from Greek tradition too. Greek paganism and religious ideas had spread and mixed with Zoroastrianism

when Alexander the Great had conquered the Persian Empire from Darius III; a process of Greco-Persian religious and cultural synthesis which had continued into the Parthian era too. But under the Sassanids, an orthodox Zoroastrianism was revived and the religion would undergo numerous and important developments. Sassanid Zoroastrianism would develop to have clear distinctions from the practices laid out in the Avesta, the holy books of Zoroastrianism. It is often argued that the Sassanid Zoroastrian clergy later modified the religion in a way to serve themselves, causing substantial religious uneasiness. Sassanid religious policies contributed to the flourishing of numerous religious reform movements, the most important of these being the Mani and Mazdak religions. Indeed, the relationship between the Sassanid Kings and the religions practiced in their empire were complex and varied. For instance, while Shapur I tolerated and encouraged a variety of religions and seems to have been a Zurvanite himself, religious minorities at times were suppressed under later Kings, such as Bahram II. Shapur II, on the other hand, was tolerant of most religious groups except Christians, whom he only persecuted in the wake of Constantine's conversion.



## References فهرست منابع و مأخذ

- 1) Iran's History for Teenagers by Dr. Parviz Natelkhanlary  
تاریخ ایران برای نوجوانان از دکتر پرویز ناتل خانلری
- 2) The Complete Extract of Iran's History by Parviz Azizgolshani  
عصاره تاریخ کامل ایران از پرویز عزیزگلشنی
- 3) History of the Persian Empire by A.T. Olmstead  
تاریخ شاهنشاهی ایران از ا.ت. ال‌مستد
- 4) A History of Iran: Empire of the Mind by Michael Axworthy  
تاریخ ایران فرمانروایی مغز از مایکل عکسورتی
- 5) The Aryans and Aryan Civilizations by Mohammad Hazrati  
آریایی‌ها و تمدن آریایی از محمد حضرتی
- 6) Wikipedia/Wikibooks  
ویکی‌پدیا/ویکی‌بوکس
- 7) Encyclopaedia Iranica  
دانش‌نامه ایرانیکا

